

نظریه جانسون و انقلاب مشروطه

احمد خالقی^۱

استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

خرم بقایی

کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۸/۲۳ تاریخ تصویب: ۹۱/۲/۲۰)

چکیده:

بی‌شک انقلاب مشروطه یکی از تأثیرگذارترین و پیچیده‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران است. صرف‌نظر از این تأثیرات، همواره پرسش‌های فراوانی پیرامون زمینه‌های پیدایش و موفقیت آن (دست‌کم در پیروزی انقلاب) مطرح بوده است. این پژوهش بر آن است تا از زاویه‌ای جدید به انقلاب مشروطه نگرسته، به بررسی مدل جانسون و میزان انطباق آن بر این انقلاب بپردازد. بر اساس این مدل، نخست منابع ایجاد تغییر در دو بعد ارزشی و محیطی در جامعه قاجار و نقش آن‌ها در ایجاد نظام نامتعادل اجتماعی بررسی می‌گردد و سپس به عملکرد نخبگان و نقش عوامل شتاب‌زا در روند این انقلاب پرداخته می‌شود. همچنین، تلاش خواهد شد جنبه‌های مثبت و منفی این انطباق در نظر گرفته شود و در کنار استفاده از مدل یادشده در بررسی انقلاب مشروطه، به کاستی‌ها و محدودیت‌های این کار نیز اشاره گردد. به نظر می‌رسد که این مدل بر روی انقلاب مشروطه به‌طور کامل قابلیت پیاده‌سازی ندارد و دارای کاستی‌هایی است؛ در نتیجه، در بخش‌هایی از آن نیاز به جرح و تعدیل احساس می‌شود تا بتواند از تعمیم‌پذیری مناسبی برای تبیین این پدیده تاریخی برخوردار گردد.

واژگان کلیدی:

انقلاب مشروطه، عوامل شتاب‌زا، نظام نامتعادل، نظریه جانسون

۱. مقدمه

کانون توجه علم سیاست بنا به تعریف، از یک سو نظم و ثبات سیاسی و از سوی دیگر، نبود آن است. لذا، اندیشه‌گران سیاسی از دیرباز به مسائلی چون ناآرامی‌های اجتماعی، بی‌نظمی‌های سیاسی و انقلاب‌ها، به‌خصوص نظریه‌پردازی تفصیلی درباره عوامل رخداد آن‌ها و نیز پرداختن به روند و پیامدهایشان به‌صورتی موجز و پراکنده توجه کرده‌اند (اخوان مفرد، ۱۳۷۸، ص ۲۳۶). از آنجا که انقلاب‌ها در تاریخ جهان طی دو قرن گذشته بسیار مهم بوده‌اند، شگفت‌انگیز نیست که نظریه‌های گوناگونی به‌منظور تبیین آن‌ها به‌وجود آمده است (گیدنز، ۱۳۷۴، ص ۶۵۸). انقلاب‌ها، به‌ویژه انقلاب‌های بزرگ، بستری برای آزمون نظریه‌های انقلاب هستند. تلاش‌ها برای ارائه نظریه‌های عمومی انقلاب با بررسی انقلاب فرانسه به‌عنوان یک مدل آغاز شد (گلدستون، ۱۳۸۵، ص ۴۱). نظریه‌های انقلاب با این ادعا صورت‌بندی شده‌اند که علت وقوع انقلاب را، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین تحولات اجتماعی، بیان کنند (شجاعیان، ۱۳۸۲، ص ۱۵). این نظریه‌ها با گذشت زمان و وقوع انقلاب‌های متعدد، به‌ویژه در مناطقی که پیش‌تر به آن‌ها توجه نمی‌شد، دچار تغییر گشته و ظهور رویکردهای نوینی را در درون خود شاهد بوده است. حادث شدن این انقلاب‌ها سبب گردید تا نظریه‌های انقلاب خارج از چارچوب پیشین خود به بررسی و تبیین انقلاب‌ها پرداخته، به مؤلفه‌های بیشتری توجه نماید.

انقلاب مشروطه، از نخستین جنبش‌های مشروطه‌خواهی جوامع شرقی در آغاز قرن بیستم به‌شمار می‌رود که خارج از حوزه انقلاب‌های کلاسیک به‌وقوع پیوست و هدفش تحدید قدرت حکومت، تحکیم قدرت قانون و تثبیت حقوق مدنی شهروندان بود (معمار، ۱۳۸۶، ص ۱۹۱). این انقلاب که یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود، همچون هر پدیده تاریخی، سرآغاز و سرانجامی دارد که فاصله زمانی میان این آغاز و انجام، تغییرات سیاسی-اجتماعی و دست‌به‌دست شدن قدرت در این دوره است که تاریخ آن را تشکیل می‌دهد (بیگدلی، ۱۳۸۵، ص ۱۸). از زمان پیدایش انقلاب مشروطه تا به امروز، پرسش‌های فراوانی پیرامون آن شکل گرفته و تاریخ اندیشه ایران سرشار از ادبیات موافق و مخالف در باب آن است که با اما و اگرها و با تفسیرهای فراوانی همراه بوده است.

با توجه به اهمیت این انقلاب و میزان تأثیرگذاری گسترده آن در ابعاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکری- فرهنگی ایران، بررسی و شناخت نقش عوامل مؤثر در شکل‌گیری آن ضروری می‌نماید. در این پژوهش تلاش خواهد شد تا پس از بررسی نظریه جانسون، در هر بخش به پیاده‌سازی اطلاعات تاریخی پرداخته و سرانجام این انطباق نقد و ارزیابی شود. به عبارت دیگر، با استفاده از نظریه یادشده، ریشه‌ها و نمودهای بحران (نامتعادل بودن) را در

دوره قاجار تبیین نموده، سپس چگونگی تبدیل این بحران به شرایط انقلابی و درنهایت، وقوع انقلاب مشروطه را بررسی خواهیم کرد.

۲. نظریه جانسون

۱.۲. جایگاه نظریه جانسون

نگاهی به مطالعات مختلف نشان می‌دهد که چگونه انقلاب به صورت‌های متفاوتی مفهوم‌بندی، تبیین و تفسیر می‌شود. رهیافت‌های مختلف نظری انقلاب، تعابیر متفاوتی از مفهوم انقلاب دارند (مشیرزاده، ۱۳۷۷، ص ۱۵۱). به دلیل گستردگی و تنوع نظریه‌های انقلاب، گونه‌شناسی‌های مختلفی نیز در خصوص این نظریه‌ها صورت گرفته است. یکی از معتبرترین گونه‌شناسی‌ها در باب نظریه‌های انقلاب مربوط به جک گلدستون است. وی نظریه‌های انقلاب در قرن بیستم را در سه نسل دسته‌بندی کرده و معتقد است که در حال گذار به نسل چهارم هستیم. این سه نسل عبارت‌اند از: مکتب تاریخ طبیعی انقلاب‌ها، نظریه‌های خشونت عمومی، و نظریه‌های ساختاری. به باور گلدستون، نظریه جانسون در نسل دوم نظریه‌های انقلاب جای می‌گیرد که این نسل خود در سه رهیافت قابل تفکیک است: رهیافت روان‌شناختی، رهیافت جامعه‌شناختی، و رهیافت سیاسی، که در اینجا مجالی برای پرداختن به این موضوع نیست و فرصت جداگانه‌ای را می‌طلبد. اما برای آشنایی بیشتر با نظریه جانسون و جایگاه آن در میان دیگر نظریه‌های این حوزه، به توضیحی مختصر پیرامون رهیافت دوم می‌پردازیم. این رهیافت از مطالعات افرادی همچون جانسون، اسملسر، جسوپ، هارت، تیریاکیان و هاگوپیان پدید آمده است. این نویسندگان به سنت جامعه‌شناسانه‌ای توجه می‌نمایند که پارسونز آن را بنیاد نهاده است (نک: Parsons, 1951). وی از همان آغاز به مسئله نظم اجتماعی پرداخت و تلاش کرد تا پاسخی برای این پرسش بیابد که «چگونه جامعه انسجام خود را حفظ می‌کند؟» وی در پاسخ به این پرسش، بر اهمیت هنجارها و ارزش‌ها در زندگی اجتماعی پافشاری می‌کند (هولتن، ۱۳۸۷، ص ۱۴۹).

سنت پارسونزی، جوامع را همچون سیستمی در نظر می‌گرفت که کارکرد مطلوب آن به حفظ تعادل در سیستم وابسته بود (Goldstone, 1980: 428). اما هنگامی که نامتعادل بودن شدت می‌گرفت، بستر مناسب برای رشد و گسترش ایدئولوژی‌های رادیکال فراهم می‌شد. این ایدئولوژی‌ها به نوبه خود، مشروعیت وضع موجود را به چالش می‌کشیدند. در طول چنین دوره‌هایی، هر بحرانی از جمله وقوع یک جنگ، ورشکستگی حکومت، یا بروز یک قحطی، احتمال سقوط حکومت را نزدیک می‌ساخت (گلدستون، ۱۳۸۵، ص ۱۹). بنابراین، هر اختلال و بی‌نظمی که به‌طور جدی به تعادل موجود در گردش تقاضاهای منابع در جامعه آسیب برساند،

موجب گذار جامعه به سوی وضعیت «نامتعادل»^۱ و یا «کژکارکردی»^۲ می‌شود و چنین وضعیتی آماده بی‌ثباتی یا انقلاب است (Goldstone, 1982: 193). در ادامه، بیشتر به بررسی نظریه جانسون و انطباق آن بر انقلاب مشروطه می‌پردازیم.

۲.۲. روش جانسون

مهم‌ترین کمکی که مکتب کارکردگرایی به فهم تحول انقلابی نموده، به نحو گسترده‌ای در آثار چالمرز جانسون آمده است (کوهن، ۱۳۶۹، ص ۱۲۸). کار وی بر مبنای مفاهیمی است که از تالکوت پارسونز گرفته است (گیدنز، ۱۳۷۴، ص ۶۶۰). به نظر جانسون، برای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی در زمینه چیستی، چرایی و چگونگی وقوع انقلاب‌ها، تنها آگاهی از جزئیات یک یا چند انقلاب به‌خصوص، و مطالعه تطبیقی آن‌ها کافی نیست، بلکه ابداع یک چارچوب نظری منسجم و محکم ضرورت کامل دارد و تنها با مراجعه به چنین نظریه‌ای است که می‌توان انقلاب را به‌طور علمی تعریف کرد و زمینه‌های عینی بروز آن را تشخیص داد (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹). جانسون در کتاب *تحول انقلابی*، روش تحقیقاتی خویش در زمینه بررسی پدیده انقلاب را این گونه بیان می‌دارد: «روش تحقیقاتی ما در بررسی پدیده انقلاب عبارت است از: اولاً، تدوین چارچوبی نظری برای شناسایی علل لازم و کافی بروز انقلاب، ثانیاً تشخیص اینکه چرا انقلابات، گاه با موفقیت و زمانی با ناکامی مواجه می‌شوند» (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۶). نظریه جانسون بر مبنای مدلی طرح می‌گردد که وی در سراسر نوشته خویش به آن وفادار می‌ماند؛ بنابراین، گام نخست در راه شناخت نظریه جانسون، آشنایی با این مدل است.

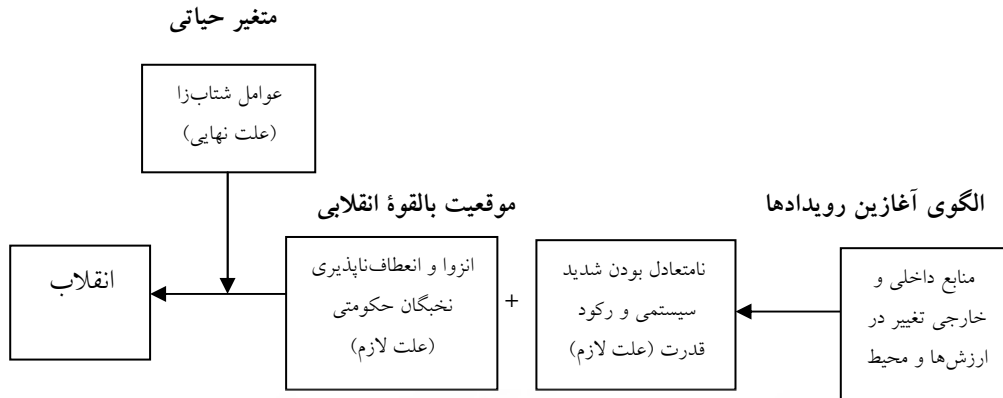
۳.۲. مدل جانسون

جانسون در آثار خود به‌ویژه در کتاب *تحول انقلابی* به ارائه مدلی برای تبیین انقلاب‌ها می‌پردازد. مدل جانسون دربرگیرنده سه بخش یا مرحله است: از دست رفتن تعادل (رکود قدرت)، انعطاف‌ناپذیری نخبگان، و عوامل شتاب‌زا. می‌توان مدل وی را به‌صورت بسیار خلاصه و فشرده در شکل زیر مشاهده کرد. البته مدل اصلی وی در کتاب *تحول انقلابی* بسیار گسترده‌تر از این شکل است.

در اینجا، نظریه جانسون را بیشتر بررسی خواهیم کرد. تعریف وی از انقلاب این‌گونه است: «دست‌زدن به انقلاب، به معنی قبول خشونت برای تغییر در نظام جامعه است. انقلاب روشی نیست جز عملی‌ساختن طرحی خشونت‌آمیز که احتمالاً می‌تواند نظام اجتماعی را

1. Disequilibrium.
2. Dysfunction.

متحول سازد» (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۶۷). با این تعریف مشخص می‌شود که شناخت انقلاب مستلزم شناخت نظام اجتماعی است.



۱.۳.۲. نظام اجتماعی متعادل

در باور جانسون، نخستین وظیفه‌ای که باید در مطالعه انقلاب متوجه آن بود، این است که بررسی انقلاب باید در خصوص نظام اجتماعی مشخصی صورت گیرد (ملکوئیان، ۱۳۷۷، ص ۴۴۰). جانسون می‌گوید به دلیل ضرورت درک موقعیتی که در آن ناهماهنگی رخ می‌دهد، «جامعه‌شناسی جوامع کارآمد، منطقاً قبل از جامعه‌شناسی انقلاب قرار می‌گیرد» (کوهن، ۱۳۶۹، ص ۱۳۴). به عبارت دیگر، برای فهم علت اینکه چرا جامعه خاصی ناگهان با انقلاب روبه‌رو می‌شود، آشنایی با حالت پایدار جوامع نیز لازم است.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که تعادل یک نظام اجتماعی وابسته به درجه سازگاری میان ارزش‌ها و محیط در آن است و از آنجا که این دو عامل، تعیین‌کننده ساخت نظام جامعه نیز هستند، تغییر در آن‌ها به تحول در ساخت اجتماعی می‌انجامد. یک نظام اجتماعی سالم می‌تواند ساخت خود را بدون برهم خوردن حالت تعادل خود تغییر دهد (نک: Johnson 1964). با توجه به مطالب بالا، عامل مهم در مطالعه حالت نامتعادل، ناسازگاری میان ارزش‌ها و محیط است. اما چه عامل یا عواملی سبب بروز عدم تعادل در نظام اجتماعی می‌شوند؟

۲.۳.۲. علت‌های وقوع انقلاب

جانسون در بررسی علت‌های وقوع انقلاب، دو دسته کلی را از هم تمییز می‌دهد:

۱.۲.۳.۲. علت‌های لازم

الف) نظام اجتماعی نامتعادل

در نظریه جانسون، نامتعادل بودن شرط لازم وقوع انقلاب است. بر این اساس، منبع اصلی نبود تعادل، ناهمخوانی میان ارزش‌های عمده فرهنگی جامعه و محیط است. این ناهمخوانی ممکن است در نتیجه تغییرات درونی یا دگرگونی‌های خارجی رخ دهد، اما معمولاً هر دو عامل بر آن اثر می‌گذارند (گیدنز، ۱۳۷۴، ص ۶۶۱). وقتی جامعه از حالت تعادل خارج شد، علایق خفته برای تغییر ساختار موجود کم‌کم آشکار می‌شوند. افراد در چنین جامعه‌ای به گروه‌هایی با علایق و عقاید کاملاً متضاد تقسیم می‌شوند، زیرا هر گروه نسبت به نظامی که باید جانشین نظام ارزشی قدیم گردد، نظری خاص ارائه می‌دهد (ملکوتیان، ۱۳۸۵، ص ۱۲۱).

بر اساس دیدگاه جانسون، علت‌های لازم جنبه مستقیم و بلافصل دارند و خود به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: دسته اول مربوط به فشارهایی است که به وسیله نظام اجتماعی غیرمتعادل ایجاد می‌شوند؛ نظامی که در حال تغییر است و برای ادامه حیات به تغییرات بیشتری نیاز دارد. شایع‌ترین ویژگی یک نظام نامتعادل که بیش از همه به بروز انقلاب کمک می‌کند، رکود قدرت است؛ یعنی این واقعیت که در دوره تحول و تغییر، حفظ تمامیت نظام اجتماعی بیش‌ازپیش به استفاده صاحبان اعتبار از قوه قهریه متکی می‌شود.

دسته دوم مربوط به رهبران سیاسی است که به‌طور خاص به توانایی آنان در ایجاد تحولات صریح و قاطع در شرایط نامتعادل اجتماعی توجه می‌شود. اگر رهبران نتوانند اعتماد افراد جامعه را نسبت به نظام حفظ نموده، سازگاری مجدد را در جامعه ایجاد کنند، اقتدارشان را از کف خواهند داد. در این زمان، دیگر استفاده از قوه قهریه از سوی حاکمان مشروع تلقی نخواهد شد. اما هنوز این به معنی بروز فوری انقلاب نخواهد بود. تا زمانی که رهبران بتوانند از نیروی نظامی برای حفظ روابط اجتماعی موجود استفاده کنند، نظام حاکم بر جای خواهد ماند؛ اما رکود قدرت به حد نهای خود رسیده، به ایجاد «حکومت پلیسی» منجر می‌شود (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۷-۹۶).

جانسون عواملی را که سبب‌ساز نبود تعادل است با عنوان منابع تغییر به دو دسته کلی منابع تغییر محیطی و ارزشی تقسیم می‌نماید. دسته اول، به منابعی گفته می‌شود که بر شیوه هماهنگی با محیط تأثیر می‌گذارند. در مقابل، دسته دوم، از ترقی و تعالی فکری و پذیرش نگرش‌ها و ابداع‌های جدید ناشی می‌شوند. مهم‌ترین و عمده‌ترین ویژگی نظامی که حالت تعادلی خود را از دست داده، این است که ارزش‌ها دیگر تبیین سمبولیک قابل قبولی برای زندگی ارائه نمی‌دهند (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۸۲). این منابع ارزش‌های موجود را به چالش کشیده و نظام اجتماعی را با نبود تعادل روبه‌رو می‌سازد. هر یک از منابع دارای ابعاد داخلی و خارجی

می‌باشد. به عبارت دیگر، منابع تغییر را در چهار دسته مجزا قرار می‌دهند که به شرح زیر است:

۱. منابع داخلی تغییر محیطی. این منابع شامل اختراعات صنعتی مانند چرخ یا راه‌آهن می‌شوند. این ابداعات نیز ممکن است همانند افکار ارزشی جدید نادیده گرفته شده یا به‌عنوان وسایل تفریح استفاده شوند (مانند باروت در چین) و یا در تقسیم کار جذب گردند که در این صورت به ایجاد تغییر محیطی می‌انجامد (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۷۹).

۲. منابع خارجی تغییر محیطی. از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به رونق دادوستد به‌واسطه گشایش بازار خارجی، ورود صنایع و حرفه‌های مختلف، مهاجرت افراد، روابط سیاسی میان جوامع و اشغال نظامی اشاره کرد؛ برای نمونه، ورود دانش پزشکی در جوامع توسعه‌نیافته به افزایش رشد جمعیت می‌انجامد (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۷۸).

۳. منابع داخلی تغییر ارزشی. این منابع عموماً شامل عقاید و ابداعات جدید است. منظور جانسون از این منابع، آن دسته از عقاید و تفکراتی است که مستقیماً بر ساخت ارزشی اثر می‌گذارند؛ نه آن‌هایی که به‌طور غیرمستقیم به‌صورت نتایج تغییر در شرایط محیطی ارزش‌ها را تغییر می‌دهند (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۷۵). بروز تغییر ارزش‌ها از داخل به نوآوران نیاز دارد. نوآوران در نزد جانسون دو گروه را دربر می‌گیرند: گروه نخست از اعضای گروه‌های حاشیه‌ای هستند و پایگاه‌های جدید، مبهم و گاه دوگانه‌ای را در اختیار دارند، و گروه دوم بلندپایگان جامعه را شامل می‌شوند که این افراد به سبب ارزش و اعتبار پایگاه خود، قادرند به عقاید و ارزش‌های جدید مدنظر خود مقبولیت بخشند. جانسون، «بدعت‌گذاران داخلی» را به‌عنوان سرچشمه‌های احتمالی منابع داخلی تغییر ارزش‌ها مشخص می‌سازد (کوهن، ۱۳۶۳، ص ۱۳۴).

۴. منابع خارجی تغییر ارزشی. این منابع شامل وسایل ارتباطات جهانی، آثار بروز انقلاب در همسایگی یک جامعه، فعالیت‌های عمال گروه‌های سیاسی بین‌المللی مانند احزاب کمونیست و یا سازمان‌هایی مانند یونسکو می‌شوند. تمام این‌ها به ارتباط و مقایسه فرهنگی انجامیده است (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۷۴)؛ برای مثال، مسافرت یا تحصیل در خارج سبب تغییر ارزش‌های مسافران می‌شود.

البته خود جانسون به دشواری جادادن منابع تغییر در این طبقه‌بندی اذعان دارد (کوهن، ۱۳۶۹، ص ۱۳۴). با این حال، دسته‌بندی چهارگانه منابع تغییر، از نظر روشی برای مطالعه عوامل برهم‌خوردن تعادل نظام اجتماعی مناسب است. به باور جانسون، هم منابع تغییر محیطی و هم ارزشی باید به صورت انحصاری در کنترل جامعه باشد تا جامعه بتواند تداوم یابد. تضعیف ساخت ارزشی حاکم عرصه را برای پیدایش و گسترش ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های جدید هموار می‌سازد؛ از این رو، توجه به مفهوم ایدئولوژی در نظریه جانسون دارای اهمیت است.

معمولاً در شرایط نامتعادل اجتماعی، افزایش کمی و گسترش ایدئولوژی یا ایدئولوژی‌های جدید بروز می‌کند. جانسون ایدئولوژی را این گونه تعریف کرده است: «ایدئولوژی انقلابی یعنی برنامه‌ای برای تحول فوری در وضع فعلی (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۱). ایدئولوژی آن ساخت ارزشی است که با ساخت ارزشی موجود متفاوت است و در شرایط عدم تعادل نیرو می‌گیرد... ایدئولوژی نه تنها تنش‌های شخصیتی را مرتفع می‌سازد، بلکه امید را برای برقراری مجدد سازگاری بین ارزش‌ها و شرایط محیطی ایجاد می‌نماید... ایدئولوژی پاسخ به فشارهاست» (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۸۹).

هنگامی که یک ایدئولوژی به چنان درجه‌ای از تکامل دست یابد که بتواند به یک ایدئولوژی انقلابی بدل گردد، سه عنصر «هدف»، «وسیله» و «ارزش» را شامل خواهد شد (ملکوئیان، ۱۳۸۴، ص ۱۲۲). یک نظام اجتماعی، تنها زمانی مقبولیت عمومی خود را از دست می‌دهد که دچار برهم خوردن تعادل گردد... شرایط نامتعادل اجتماعی ناشی از تغییر در ارزش‌ها یا شرایط محیطی و یا هر دو، افراد را برای پذیرش ایدئولوژی‌ها آماده می‌سازد... اگر یک ایدئولوژی، ماهیت هماهنگ‌تر و قابلیت درک بیشتری داشته باشد، می‌تواند از حلقه محدود گروهی از «کجروان اجتماعی» فراتر رفته، افراد دیگری را که از تنش‌های ناشی از نبود تعادل اجتماعی رنج می‌برند به خود جلب کند (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۳-۹۲). اما این ایدئولوژی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرند؟ ایدئولوژی‌ها را افرادی خلق می‌کنند که دارای انگیزه‌های ناشی از نیازهای روانی، تجربیات شخصی، تنش‌های حاصل از نبود تعادل اجتماعی یا مجموعه‌ای از همه این‌ها هستند (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۲).

ب) گزینش‌های عملی نخبگان

برخلاف نظریه پردازان نسل سوم که معتقدند با وجود شرایط ساختاری، انقلاب حتمی خواهد بود؛ نظریه پردازان نسل دوم و از جمله جانسون بر این باورند که حتی با وجود علت‌های لازم، انقلاب بازهم قابل اجتناب است و می‌توان از آن جلوگیری کرد. با وقوع نبود تعادل در سیستم و رکود قدرت، نخبگان حاکم طیفی از گزینه‌ها را پیش رو دارند که در یک سر آن، اصلاحات تدریجی و در سر دیگر، انعطاف‌ناپذیری کامل نخبگان قرار دارد (ملکوئیان، ۱۳۸۷، ص ۱۰۴). در این شرایط، اگر نخبگان دست به اصلاحات بزنند و نیروهای مسلح را نیز به‌طور کامل در اختیار داشته باشند، می‌توانند از انقلاب جلوگیری کنند. به نظر جانسون، تحقق موفقیت‌آمیز اصلاحات از سوی نخبگان به وجود دو شرط بستگی دارد: ۱. حکام با شرایط اجتماعی و عناصر ساخت ارزشی که برای تداوم فرهنگ موجود ضرورت دارد، آشنایی داشته باشند. ۲. آنان بتوانند ساخت ارزشی جامعه را با شرایط زمانی سازگار سازند. در صورت وجود این

دو شرط، نامتعادل بودن نظام به انقلاب نمی‌انجامد. برعکس، انعطاف‌ناپذیری نخبگان همواره به بروز انقلاب منجر خواهد شد که در بدترین نوع خود، انعطاف‌ناپذیری نخبگان به صورت پیروی از سیاست‌های ارتجاعی ظهور می‌نماید؛ یعنی سیاست‌هایی که به جای برقراری مجدد هماهنگی در یک نظام نامتعادل، اوضاع را وخیم‌تر می‌کنند یا برنامه‌هایی را درپیش می‌گیرند که با ارزش‌های اجتماعی به ستیز برمی‌خیزد.... یعنی به جای تلاش برای حفظ و حراست از عناصر تشکیل‌دهنده ساخت ارزشی جامعه، سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنند که تقدس ارزش‌ها را از میان می‌برد. چنین اعمالی به‌طور بالقوه بر رفتار همه اعضای جامعه اثر می‌گذارد (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۱۰۱-۹۹). به باور جانسون، بی‌کفایتی و ناکارآمدی سیاست‌های طبقه حاکم، بیشتر از آنکه به مقاصد اجتماعی آنان مربوط باشد، به منزوی بودن آن‌ها از بقیه جامعه بازمی‌گردد. در چنین شرایطی، نخبگان حالت مصالحه‌ناپذیر می‌یابند و دست به اقداماتی می‌زنند که برای مقابله با مشکلات کارایی لازم را ندارد و هرگاه عوامل شتاب‌زا به صحنه وارد شوند، سیاست‌های اصلاحی چنین نخبگانی کاملاً بی‌اثر و وقوع انقلاب حتمی خواهد بود.

۲.۲.۳.۲. علت نهایی: عوامل شتاب‌زا

جانسون پس از برشمردن علت‌های لازم در وقوع انقلاب، به علت نهایی می‌پردازد. به باور وی، علت نهایی برای وقوع انقلاب، عاملی است که معمولاً به‌طور اتفاقی رخ می‌دهد؛ مانند شورش نظامیان. چنین حادثه‌ای سلاح عمده نخبگان یا گروهی را که در موقعیت اعتبار برای تداوم نظام اجتماعی هستند، از ایشان سلب می‌کند و به گروهی از انقلابیون نشان می‌دهد که می‌توانند ابزار اعمال زور را از حکام بستانند. جانسون در کتاب *تحول انقلابی*، علت‌های فوری بروز انقلاب را «عوامل شتاب‌زا»^۱ می‌نامد، زیرا این‌ها باعث حرکت سریع‌تر روند انقلابی می‌شوند. عوامل شتاب‌زا فشارهایی هستند که می‌توانند در جامعه‌ای که دچار رکود و ضعف قدرت شده است، حرکت انقلابی را سرعت بخشند، اما در جوامع [به تعبیر جانسون] فعال و سالم، چنین ضربه‌هایی به آسانی جذب می‌شوند و شورش و اغتشاش را به دنبال نمی‌آورند. عوامل شتاب‌زا به نوبه خود، امکان شکل‌گیری شورش و نیز کسب موفقیت انقلابیون در تصاحب پایگاه‌های جدید اعتبار را تعیین می‌کنند (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۹۸-۹۷). جانسون وقتی از این عامل سخن می‌گوید، آن را به واقعه‌ای تشبیه می‌کند که در جامعه‌ای نامتعادل «ماشه انقلاب را می‌چکاند» (کوهن، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰). عوامل شتاب‌زا یک واقعه مجزا است که وحدت نظامی (که بر ممانعت قهرآمیز از بروز خشونت مردمی استوار است) را دچار خلل و شکاف می‌سازد. این عوامل با گسستن استحکام نیروهای نظامی و تأثیر بر انضباط، فرماندهی و

1. Accelerators.

وفاداری نظامیان، در ارتش تزلزل ایجاد می‌کند و این تصور را در مخالفان پدید می‌آورد که شانس پیروزی بر نیروهای مسلح را به دست آورده‌اند (ملکوتیان، ۱۳۸۷، ص ۱۰۴).

جانسون در مدل خود دو نوع دسته‌بندی را از عوامل شتاب‌زا ارائه می‌دهد؛ در دسته‌بندی نخست، عوامل شتاب‌زا بر دو نوع‌اند: یکی استراتژیک، که حاصل محاسبات انقلابیون است و دیگری ایدئولوژیک، که ممکن است بر توهم یا ایمان انقلابیون متکی باشد (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۱۵۱). معیار این تقسیم‌بندی در میزان عقلانی‌تر بودن عوامل شتاب‌زای استراتژیک نسبت به عوامل ایدئولوژیک است. در دسته‌بندی دیگری که دارای همپوشانی‌هایی با دسته‌بندی نخست است، عوامل شتاب‌زا را در سه دسته تفکیک می‌نماید: الف) عواملی که مستقیماً بر قوای مسلح حکومت تأثیر می‌گذارند؛ مانند تأثیر بر انضباط، سازماندهی، ترکیب و یا وفاداری افراد نیروهای نظامی. ب) عامل دوم، مربوط به بخشی از فرهنگ انتقالی یک ایدئولوژی انقلابی است؛ به این معنی که طرفداران یک ایدئولوژی باور داشته باشند که می‌توانند بر قوای مسلح حکومتی چیره شوند. ج) عامل سوم، عبارت است از عملیات مشخص گروه «توطئه‌گر» که با برنامه‌ای انقلابی علیه نیروهای مسلح حکومتی اجرا می‌شود (جانسون، ۱۳۶۳، ص ۱۰۴).

۳. بررسی تاریخی: انقلاب مشروطه

۱.۳. علل وقوع انقلاب

۱.۱.۳. علل لازم

الف) نظام اجتماعی نامتعادل

آمیزش مدرنیته و سنت در ایران به تعارضاتی انجامیده است که تاریخ یکصد سال گذشته آن را صحنه‌گردانی می‌کند (معین‌آبادی، ۱۳۸۵، ص ۹۸). اگر در جامعه قاجارها هیچ تغییر و تحولی صورت نگرفته بود، آنان می‌توانستند کماکان به حاکمیت خود ادامه دهند؛ چنانچه بیش از یک قرن نیز چنین بود. اما با گسترش نفوذ غرب در ایران، تعادل سابق به هم ریخت (بشیریه، ۱۳۸۴، ص ۹۸) و تغییر و تحولاتی در جامعه ایران به وجود آمد که به تدریج ادامه حاکمیت آنان را غیرممکن ساخت. این تحولات ناگهانی نبوده، بلکه به تدریج ظاهر شده است (زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۲۰۸). از یک سو، شرایط آشفته سیاسی، اجتماعی و اقتصادی داخلی ایران و از سوی دیگر تغییر شرایط نظام بین‌الملل، گسترش نظام سرمایه‌داری و برخورد ایران با مدرنیته و مظاهر آن، سبب ایجاد وضعیتی آنومیک در ایران عصر قاجار گردید که در سطوح مختلف قابل تشخیص بود. در عرصه اقتصادی، ایران به دلیل تغییر ماهیت نظام بین‌الملل، از اقتصاد معیشتی و خودبسندگی سستی گذر کرده، گام در راه نوعی وابستگی نهادی بود. از نظر فوران، توسعه ایران در این دوره «توسعه‌ای وابسته» بوده که در آن بازیگران و علل داخلی و خارجی مداخله داشته و

با تأثیرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی همراه بوده است (فوران، ۱۳۷۷، ص ۱۷۰). در عرصه سیاسی، از سوی استبداد و دیکتاتوری، یکه‌تازی، بی‌قانونی و روابط سیاسی از نوع ارباب و رعیتی، و از سوی دیگر بیماری مزمن فرمان‌پرستی ملهم از پاتریمونیالیسم، ویژگی‌های بارز این نظام‌اند (زاهدی و حیدرپور، ۱۳۸۷، ص ۱۴۳) که نبود امنیت سیاسی و نیروی اجتماعی پر قدرت جایگزین این وضعیت را بغرنج‌تر می‌ساخت. در عرصه اجتماعی و فرهنگی نیز الگوی عمومی نظام اجتماعی ایران همان الگوی عمومی جوامع سنتی ماقبل نوین است که با ورود مدرنیته و مظاهر آن، شاهد تشدید تضادها و تناقض‌ها در جامعه ایران می‌باشیم.

بی‌شک، متغیرهای فراوانی در این برهه از تاریخ در نامتعادل بودن جامعه ایران نقش داشته است. پرداختن به تمامی این متغیرها خود می‌تواند موضوع پژوهشی مجزا باشد. در این مقاله، تنها به ذکر مصادیق مهم بسنده کرده، از طرح تمامی آن‌ها چشم‌پوشی می‌کنیم. اما پیش از آن باید توجه داشت که به گفته خود جانسون، تفکیک منابع تغییر و جای دادن آن‌ها در طبقه‌بندی چهارگانه، کاری بس دشوار بوده، ممکن است یک عامل در یک دسته خاص جای نگیرد.

۱. منابع داخلی تغییر محیطی. در این زمینه مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: افزایش جمعیت از حدود ۵ الی ۶ میلیون به حدود ۱۰ میلیون نفر (عیسوی، ۱۳۶۰، ص ۲۰)؛ گسترش شهرنشینی و افزایش جمعیت شهرنشین نسبت به روستا و عشایر؛ گسترش بوروکراسی (زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۲۱۵)؛ ایجاد مدارس جدید (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۰۵، ۱۵۲ و ۱۵۸)؛ شکل‌گیری انجمن‌ها و سازمان‌های جدید از جمله «مرکز غیبی»، «حزب اجتماع‌یون- عامیون»، «مجمع آدمیت»، «کمیته انقلابی» و «انجمن مخفی» (کرمانی، ۱۳۶۲: ۹۲-۲۹۱؛ ملک‌زاده، ۱۳۳۲، ص ۱۵۳ و ۲۳۷؛ آدمیت، ۱۳۴۰، ص ۲۰۶-۲۱۷؛ آبراهامیان، ۱۳۸۶، ص ۱۰۹-۹۸)؛ و گسترش راه‌ها و وسایل ارتباطی که سبب شد تا مناطق پراکنده و دورافتاده به هم متصل شود (آدمیت، ۱۳۵۶، ص ۳۲-۳۱؛ زاهدی و حیدرپور، ۱۳۸۷، ص ۱۴۵).

۲. منابع خارجی تغییر محیطی. مهم‌ترین منابع در این قسمت عبارت‌اند از: شکست ایرانیان از روسیه (کدی، ۱۳۸۱، ص ۴۸-۴۵؛ کاتوزیان، ۱۳۸۰، ص ۵۲؛ رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۳ و ۱۳۹-۱۳۸)؛ انقلاب صنعتی و ورود صنایع جدید به‌ویژه صنعت چاپ و تلگراف به ایران که از طریق نشر رسایل و سفرنامه‌های متعدد زمینه مناسبی را برای روشن شدن افکار و گسترش آگاهی‌های اجتماعی در میان توده مردم شهرنشین ایجاد کرد (آدمیت، ۱۳۵۶، ص ۳۹۲؛ آجودانی، ۱۳۸۴، ص ۱۱؛ رضا قلی، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹-۱۲۸)؛ گسترش سرمایه‌داری و روابط تجاری بین‌المللی که به تغییر ساختار اقتصادی ایران و موقعیت آن در نظام بین‌الملل انجامید (فوران، ۱۳۸۵، ص ۱۷۶-۱۷۱)؛ ورود مستشاران مالی و نظامی؛ ورود مسیونرها و معلمان خارجی (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۵۸)؛ شکست روسیه از ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵م که باعث بیداری ایرانیان و امیدواری مخالفان حکومت برای ایجاد تغییر شد (فوران، ۱۳۸۵، ص ۲۶۰)؛ حمایت ضمنی انگلستان از انقلاب مشروطه؛ نهضت اصلاحات در عثمانی (نک:

مسعودنیا، ۱۳۸۳؛ و دریافت وام و کمک خارجی و اعطای امتیازات به بیگانگان (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۴۳؛ کاتوزیان، ۱۳۸۶، ص ۱۰۴).

۳. منابع داخلی تغییر ارزشی. در این قسمت می‌توان به مسائلی همچون اندیشه اصلاح و ایجاد تغییرات تدریجی در درون نظام (نک: وحدت، ۱۳۸۵)؛ گسترش اندیشه باستان‌گرایی و ملت‌باوری (زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۳۵۱)؛ تأثیر سفرنامه‌ها، رسایل سیاسی و اجتماعی (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۷۰) و روزنامه‌ها بر ایجاد آگاهی و بیداری ایرانیان (طباطبایی، ۱۳۸۹، ص ۱۴-۱۵؛ رضایی، ۱۳۷۸، ص ۱۲۸-۱۲۹؛ زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۳۷۵)؛ تأثیر اندیشه روشنفکران بر گسترش ایده‌ها و افکار جدید و آشنایی ایرانیان با این مفاهیم (آبراهامیان، ۱۳۸۶، ص ۸۸-۷۹؛ وحدت، ۱۳۸۵، ص ۱۰۸-۵۷؛ رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۹۸-۱۹۴) اشاره کرد.

۴. منابع خارجی تغییر ارزشی. مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: ورود اندیشه تجدد و مفاهیم مرتبط با آن به ایران (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۲۵۷-۲۱۶؛ وحدت، ۱۳۸۵، ص ۵۸-۵۷)؛ مهاجرت و مسافرت ایرانیان به قصد تحصیل، تجارت، سیاحت و یا پرداختن به مسائل سیاسی به اروپا و تغییر ارزش‌های آنان (زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۲۲۷ و ۳۵۸-۳۵۷). در همین راستا می‌توان گفت: «کسانی که در شکل‌گیری جنبش [مشروطه] علیه دولت خودکامه قاجار نقش داشتند، همان‌هایی بودند که قبلاً فرصت یافته بودند تا زندگی و فرهنگ اروپا را تجربه کنند» (راوندی، ۱۳۵۵، ص ۵۲۶).

ب) انعطاف‌ناپذیری نخبگان

به‌طور کلی، می‌توان گفت که به دلیل ساختار سنتی قدرت و نوع نگاهی که عموماً نسبت به مردم وجود داشت؛ یعنی از سویی وجود نوعی استبداد و دیکتاتوری، یکه‌تازی، بی‌قانونی و روابط سیاسی از نوع ارباب و رعیتی و از سوی دیگر، بیماری مزمن فرمان‌پرستی ملهم از پاتریمونالیسم سبب شده بود تا نوعی رابطه یک‌طرفه میان حکومت و جامعه شکل بگیرد و عموماً نگاه حاکمان این بود که مردم رعیت آنان هستند و آنان صاحب و مالک مردم. در نتیجه این نوع نگاه، انعطاف‌پذیری و اصلاح‌گرایی در آنان دیده نمی‌شد که این خود ناشی از نبود آلت‌ناتیو و نیروی قوی بازدارنده و ضعف جامعه مدنی بود.

در اواخر حکومت قاجار به دلیل تغییرات متعدد در عرصه‌های گوناگون که در بالا شرح آن گذشت، نخبگان حاکم، دیگر نمی‌توانستند به شیوه گذشته به فعالیت بپردازند. آنان تا حد زیادی مشروعیت خویش را در میان مردم از دست داده بودند و ساختار ارزشی موجود با پیدایش جایگزین‌های جدید و نیرومند، دیگر نمی‌توانست در برابر آنان مقاومت کند. اما بازهم این نخبگان بدون توجه به این دگرگونی‌ها و به شیوه‌ای انعطاف‌ناپذیر به حکومت خود ادامه می‌دادند. این انعطاف‌ناپذیری سابقه‌ای دیرینه داشته، نخبگانی هم که در صدد انجام اصلاحات

و تغییر تدریجی بودند، با کارشکنی‌ها و مقاومت بخش اعظم حکومت روبه‌رو شدند و در مسیر خود ناکام ماندند؛ اصلاحات عباس میرزا، امیرکبیر، سپهسالار و امین‌الدوله، در اینجا جای می‌گیرد (رهبری، ۱۳۸۷، ص ۱۲۴-۱۰۳؛ آبراهامیان، ۱۳۸۶، ص ۷۴-۶۸). برخی در خصوص این نخبگان، اصطلاح «نخبگان درون‌نظام» را به‌کار می‌برند (نک: زیباکلام، ۱۳۷۷). ساخت انعطاف‌ناپذیر تا آنجا پیش‌رفت که به دلیل فروپاشی درونی و ضعف شدید، سرانجام به پذیرش مشروطه ناچار گردید. اما برخلاف نظر جانسون که معتقد است انقلاب قابل پیشگیری می‌باشد و این موضوع وابسته به تصمیمات و اقدامات نخبگان است، به نظر می‌رسد ساخت نظام حاکم به‌قدری از هم پاشیده و فاسد بود که جلوگیری از اقدام انقلابی بسیار دور از ذهن می‌نماید.

(پ) علت نهایی (عوامل شتاب‌زا)

در آغاز قرن نوزدهم، ارتش مرکب بود از نگهبانان ویژه سلطنتی، سوار نظام نامنظم، و چریک‌های بومی که به‌صورت نیروهای کمکی از نواحی مختلف و از قبایل کشور جمع‌آوری شده بودند و زیر نظر رهبران قبایل خودشان خدمت می‌کردند (لمبتون، ۱۳۷۵، ص ۱۳۹). شکست‌های نظامی و ناکامی در اصلاحات، زوال ارتش و به فراموشی سپردن آن را موجب شد. اما تمایل پادشاهان قاجار به داشتن واحدهای نظامی نوین و ضرورت‌های داخلی و خارجی سبب شد واحدهای نظامی جدیدی ایجاد گردد که بریگاد قزاق قدیمی‌ترین و قدرتمندترین آن‌ها بود (شیخ‌نوری، ۱۳۸۵، ص ۲۴). در سال ۱۲۷۸ ش، استعداد رسمی بریگاد قزاق از حدود ۱۰۰۰ تن به ۱۵۰۰ تن افزایش یافت؛ هرچند که در عمل حدود ۱۴۰۰ تن در خدمت آن بودند (کرونین، ۱۳۷۷، ص ۱۰۵). نه شاه و نه دولت، هیچ‌یک بر انتصاب افسران روسی نظارتی نداشتند. گزینش و اعزام و تمدید مأموریت آن‌ها کاملاً در اختیار مقامات نظامی قفقاز بود. آنان نیز بدون کوچک‌ترین نظرخواهی از حکومت ایران، به انتصاب افسران مبادرت می‌کردند. در آستانه انقلاب مشروطه، موضوعی که خواه‌ناخواه بر توان و موضع‌گیری بریگاد اثر می‌گذاشت، بحران مالی رو به گسترش کشور بود. اگرچه بریگاد تا سال ۱۲۸۲ ش توانست در پرتو حمایت‌های بانک استقراضی روس این فشارها را کاهش دهد و کسری بودجه خود را از منابع دیگری تأمین کند، اما شکست روسیه از ژاپن و کاهش موقت حمایت‌های آن دولت از بریگاد و ورشکستگی اقتصاد داخلی ایران که باعث تعویق چندین‌ماهه همه پرداخت شده بود، توان بریگاد را همانند دیگر واحدهای نظامی کشور تحلیل برد. ولی این به معنای بی‌طرفی کامل بریگاد در روند نهضت مشروطه نبود، بلکه این نیرو آنچه را که در توان داشت، در راه ممانعت از پیروزی مشروطه‌خواهان به‌کار بست که از جمله آن‌ها می‌توان به محاصره بست‌نشینان معترض در باغ سفارت انگلیس و حرم عبدالعظیم و تلاش برای پراکندن آن‌ها یا ممانعت از

شکل‌گیری مهاجرت‌های صغری و کبری اشاره کرد. اما این حرکت‌ها چندان قدرتمند نبود که در مسیر نهضت، مانع اساسی پدید آورد (ملانی توانی، ۱۳۸۴، ص ۵۰-۴۹). در نتیجه، با وجود شرایط بالقوه انقلابی و نیز نبود اهرم قوه قهریه کارآمد در دست نخبگان حاکم، زمینه برای بروز یک انقلاب آماده بود.

همان‌گونه که در بحث نظری مطرح گردید، عوامل شتاب‌زا سلاح عمده نخبگان یا گروهی که در موقعیت اقتدار هستند را از ایشان سلب می‌کند. اما این عوامل در انقلاب مشروطه نسبت به آنچه جانسون در نظر داشت متفاوت بود و توجه به این تفاوت‌ها لازم است: نخست اینکه چیزی به نام ارتش منظم، دارای سازماندهی و سلسله‌مراتب به سبک کشورهای اروپایی وجود نداشت.

دوم اینکه، حکومت به‌ویژه در آستانه انقلاب مشروطه از داشتن نیروی نظامی قوی ناتوان بود. سپاه در اواخر دوره قاجار، قدرت و انسجام سپاه صفویه و سپاه آقامحمدخان را نداشت، بلکه به‌علت دگرگونی‌های چندی از جمله شکست در جنگ‌های ایران و روسیه بسیار ضعیف شده بود (ابوالحمد، ۱۳۷۶، ص ۵۱۴-۵۰۵)؛ کهنه سپاهی هم که وجود داشت، بیشتر بودجه دولتی را می‌بلعید.

سوم اینکه، در اواخر حکومت قاجار، جنگاوران صحرانشین به شهرنشینی روی آوردند و در عوض نیروی چندانی جایگزین آن‌ها نشد.

چهارم اینکه، قاجارها به‌ویژه در سال‌های پیش از انقلاب مشروطه به دلیل بحران مالی و مشکلات متعدد دیگر، توان پرداخت مستمری و حقوق نیروی نظامی خود را نداشتند. ناصرالدین‌شاه زمانی گفته بود: «نه ارتشی دارم و نه مهماتی که در اختیار ارتش بگذارم» (سرای و هاشم‌زهی، ۱۳۸۱، ص ۸۵).

۲.۱.۳. انقلاب مشروطه

مجموع عواملی که در بالا شرح آن گذشت، دولت قاجار را دچار وضعیت حاد و پیچیده‌ای ساخت که رهایی از آن بسیار دشوار بود. با بروز جامعه‌ای نامتعادل، به همراه ناکارآمدی نیروهای نظامی و انعطاف‌ناپذیری و ضعف نخبگان حاکم، احتمال بروز انقلاب نزدیک گردید. به نظر جانسون، هنگامی که این عوامل در کنار یکدیگر قرار گیرند، وقوع انقلاب حتمی خواهد بود. سوءاستفاده‌هایی که منشأ آن نارضایتی‌ها بودند، بخش عمده‌ای از مردم را برای رویارویی با دولتی که در ۱۲۸۴ش روی کار آمد، آماده ساخت (فوران، ۱۳۸۵، ص ۲۶۱). از آن پس، سه دوره اعتراض و بست‌نشینی آغاز شد که تا هنگام انقلاب ادامه داشت و گاه با خشونت نیز همراه بود. با گسترش و شدت یافتن روند انقلاب و نبود نیروی نظامی کارآمد و وفادار، احتمال بروز انقلاب وجود داشت.

سرانجام، پس از یک رویارویی خونین میان نیروهای حکومتی و انقلابیون، مظفرالدین شاه (نک: ۱۲۸۵-۱۲۷۵) در ۱۴ مرداد، فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس ملی مؤسسان را صادر و مشیرالدوله، سیاست‌مداری با گرایش‌های لیبرالی، را به صدراعظمی منصوب کرد (وحدت، ۱۳۸۵، ص ۱۰۸) و بدین‌سان، انقلاب به پیروزی اولیه خویش دست یافت. انقلاب مشروطه، مبارزه‌ای بود با استبداد سستی و به دلایل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، تمامی طبقات و افرادی که امیدوار بودند از ثمره‌های آن بهره‌مند شوند آن را عملی ساختند (کاتوزیان، ۱۳۸۶، ص ۱۱۰).

نتیجه

مقاله حاضر تلاشی بود برای بررسی مدل جانسون و میزان انطباق آن بر انقلاب مشروطه. در آغاز، منابع ایجاد تغییر در دو بعد ارزشی و محیطی در انقلاب مشروطه و نقش آن‌ها در نامتعادل ساختن جامعه قاجار و سپس عملکرد نخبگان حاکم در جریان انقلاب مشروطه و نقش عوامل شتاب‌زا در این جریان بررسی گردید.

برخی نکات مثبت در کاربری نظریه جانسون در انقلاب مشروطه به قرار زیر است:

۱. نظریه جانسون در زمینه بحث درباره منابع ایجاد تغییر ارزشی و محیطی پیش از انقلاب مشروطه، از قابلیت مناسبی برای پاسخ‌گویی به دلایل ایجاد تغییر در جامعه ایران برخوردار است.
۲. در بخش مربوط به نبود تعادل نیز این نظریه به خوبی می‌تواند بر شواهد تاریخی منطبق شود، زیرا جامعه ایران در دوره بررسی‌شده، بنا به دلایلی که شرح آن گذشت از وضعیت نامتعادل شدیدی رنج می‌برد که این موضوع شرایط را برای وقوع انقلاب فراهم می‌ساخت.
۳. در زمینه اقدامات نخبگان نیز تا حد زیادی انعطاف‌ناپذیری دیده می‌شود، اما نکته دارای اهمیت این است که نخبگان حاکم در دوره یادشده، از قدرت چندانی برخوردار نبودند؛ چراکه ابزار اعمال این کار را در اختیار نداشتند. به عبارت دیگر، وقوع انقلاب بیش از آنکه ناشی از سازماندهی و توان و امکانات مخالفان نیرومند باشد، از ضعف و فساد درونی ساختار سیاسی حاکم سرچشمه می‌گرفت.

اما برخی نارسایی‌ها و محدودیت‌ها در نظریه جانسون و کاربری آن در انقلاب مشروطه وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها را می‌توان در چند نکته خلاصه کرد:

نکته اول، الگوی آغازین رویدادها بسیار مبهم می‌باشند؛ به عبارت دیگر، مشخص نیست که چه میزان از این منابع تغییر به بروز حالتی نامتعادل منجر می‌شود.

نکته دوم، به گفته خود جانسون، تفکیک منابع تغییر و جای‌دادن آن‌ها در طبقه‌بندی چهارگانه، کاری بس دشوار بوده و ممکن است پدیده‌ای دارای ویژگی‌هایی باشد که فقط در یک دسته جای نگیرد.

نکته سوم، تعیین زمان و سطحی که معرف یک موقعیت بالقوه انقلابی باشد، کاری تقریباً غیرممکن است. در خصوص انقلاب مشروطه، به طور دقیق نمی‌توان گفت که چه زمانی موقعیت نامتعادل اجتماعی و رکود قدرت پیش می‌آید.

نکته چهارم، این انطباق مربوط به عوامل شتاب‌زا و نقش نیروهای نظامی است. برخلاف آنچه جانسون در این زمینه بیان می‌کند، در انقلاب مشروطه، نیروهای نظامی اساساً از آغاز تأسیس، انسجام، نظم و سازماندهی کافی نداشته‌اند. در این زمینه، بحران‌های مالی دولت نیز مزید بر علت شده و سبب ناکارآمدی این نیروها گردیده است. به عبارت دیگر، در آستانه انقلاب، نیروهای انقلابی با تشکل سرکوب‌گر منسجم و کارآمدی روبه‌رو نبودند.

نکته پنجم، جانسون چنین نتیجه‌گیری می‌کند که باوجود وقوع شرایط بالقوه انقلابی، اقدامات نخبگان حاکم می‌تواند از وقوع انقلاب جلوگیری کند. درواقع، طبق نظر جانسون، غفلت یا «سازش‌ناپذیری»^۱ نخبگان لازمه تحول موقعیت بالقوه انقلابی به انقلابی تمام‌عیار است. نظریه جانسون همچون هم‌تایان خود در نسل دوم، در زمینه هرگونه توجه به موانع و محدودیت‌های کنش نخبگان به هنگام موقعیت بالقوه انقلابی، ناکام بوده است. افزون‌براین، انعطاف‌پذیری نخبگان گاه ثبات و گاه تشدید بی‌ثباتی و پیشرفت روند انقلاب را در پی دارد (ملکوئیان، ۱۳۸۷، ص ۱۰۵) و می‌تواند نتایج مختلفی را دربر داشته باشد.

نکته ششم، برخلاف نظر جانسون که انقلاب را حاصل تلاش مخالفان انقلابی می‌داند، آنچه که در انقلاب مشروطه مشخص شده این است که انقلاب بیش از آنکه حاصل اقدامات مخالفان انقلابی قوی و سازمان‌یافته باشد، نتیجه فروپاشی و ضعف درونی و فلج‌شدن دستگاه‌های دولت و نهادهای وابسته به آن بوده است.

در پایان این نوشتار، می‌توان گفت که باوجود انتقاداتی که به نظریه جانسون وارد شده، این نظریه به دلیل دارا بودن دید کل‌نگرانه نسبت به مسائل از قدرت تعمیم نسبتاً مناسبی برای بررسی انقلاب مشروطه برخوردار است. اما به نظر می‌رسد برای کاربست نظریه جانسون بر دیگر انقلاب‌ها می‌بایست جرح و تعدیلی صورت گیرد تا این نظریه از قابلیت تعمیم مناسبی برخوردار گردد. این نظریه را می‌توان با انجام تغییراتی در مدل آن و توجه به نقش عوامل انسانی و غیرساختاری برای تبیین رویدادهای انقلابی در نمونه‌های دیگر به کار برد.

منابع و مأخذ:

الف) فارسی:

۱. آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۶)، ایران بین دو انقلاب: از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه: احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، چاپ دوازدهم.
۲. ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۸۲)، مبانی سیاست، تهران: نشر توس، چاپ نهم.
۳. آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۴)، مشروطه ایرانی، تهران: نشر اختران، چاپ ششم.
۴. اخوان مفرد، حمیدرضا (۱۳۷۸)، رهیافت‌های مختلف در تحلیل انقلاب اسلامی ایران، پژوهشنامه متین، شماره ۱۳ و ۱۲.
۵. آدمیت، فریدون (۱۳۴۰)، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطه، تهران: نشر سخن.
۶. آدمیت، فریدون (۱۳۵۶)، اندیشه ترقی و حکومت قانون: عصر سپهسالار، تهران: خوارزمی.
۷. بشیری، حسین (۱۳۸۴)، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: گام نو، چاپ پنجم.
۸. بیگلرلی، علی (۱۳۸۵)، تعامل یا تقابل سه‌گانه بررسی تعامل نهادهای قدرت در جنبش مشروطه، زمانه، سال پنجم، شماره ۴۴.
۹. جانسون، چالمرز (۱۳۶۳)، تحول انقلابی، ترجمه حمید الیاسی، تهران: امیرکبیر، چاپ اول.
۱۰. رواندی، مرتضی (۱۳۵۵)، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ششم، تهران: امیرکبیر، به نقل از: رهبری، مهدی در کتاب مشروطه ناکام: تأملی در رویارویی ایرانیان با چهره ژانوسی تجدد، تهران: کویر، چاپ اول.
۱۱. رضا قلی، علی (۱۳۷۸)، جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، تهران: نشر نی.
۱۲. رهبری، مهدی (۱۳۸۷)، مشروطه ناکام: تأملی در رویارویی ایرانیان با چهره ژانوسی تجدد، تهران: کویر، چاپ اول.
۱۳. زاهدی، محمدجواد و حیدرپور، محمد (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی انزوای روشنفکران، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره نهم، شماره ۲ و ۱، ۱۶۴-۱۲۷.
۱۴. زیباکلام، صادق (۱۳۷۷)، سنت و مدرنیته، تهران: نشر روزنه، چاپ اول.
۱۵. سراپی، حسن و هاشم‌زهی، نوروز (۱۳۸۱)، شرایط اجتماعی و گفتمان‌های روشنفکری در آستانه انقلاب مشروطه، مجله جامعه‌شناسی ایران، شماره ۱۵، ۱۱۴-۸۱.
۱۶. شجاعیان، محمد (۱۳۸۲)، انقلاب اسلامی و رهیافت فرهنگی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول.
۱۷. شیخ‌نوری، محمد امیر (۱۳۸۵)، تغییر ساختار ارتش ایران از سنتی به مدرن، زمانه، شماره ۵۲.
۱۸. طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۹)، نخستین بحث‌های نظری درباره ضرورت اصلاحات، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال بیست و چهارم، شماره ۱۲ و ۱۱، مرداد و شهریور.
۱۹. عیسوی، چارلز (۱۳۶۰)، تاریخ اقتصاد ایران (۱۹۱۴-۱۸۰۰)، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشر گستره، چاپ اول.
۲۰. فوران، جان (۱۳۸۵)، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ پنجم.
۲۱. قاضی مرادی، حسن (۱۳۸۴)، نوسازی سیاسی در عصر مشروطه ایران، تهران: اختران.
۲۲. کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۰)، دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، تهران: چاپ دوم.
۲۳. کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۶)، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ سیزدهم.
۲۴. کدی، نیکی (۱۳۸۱)، ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
۲۵. کرمانی، ناظم‌الاسلام (۱۳۶۲)، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه.
۲۶. کرونین، استفانی (۱۳۷۷)، ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه غلامرضا علی‌بابایی، تهران: نشر خجسته، چاپ اول.
۲۷. کوهن، آلوین استانفورد (۱۳۶۹)، تئوری‌های انقلاب، ترجمه علیرضا طبیب، تهران: قومس، چاپ اول.
۲۸. گلدستون، جک (۱۳۸۵)، مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر، چاپ اول.

۲۹. گودرزی، غلامرضا (۱۳۸۶)، تجدد ناتمام روشنفکران ایران، تهران: اختران.
۳۰. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
۳۱. لمبتون، آن. (۱۳۷۵)، ایران عصر قاجار، ترجمه سیمین فصیحی، مشهد: جاودان خرد.
۳۲. مسعودنیا، حسین (۱۳۸۳)، تأثیر تنظیمات عثمانی بر نوسازی در ایران سده ۱۹، تاریخ روابط خارجی، شماره ۲۰.
۳۳. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۷۷)، دیدگاه‌های مختلف در تبیین انقلاب اسلامی، در حدیث انقلاب؛ جستارهایی در انقلاب اسلامی ایران، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، چاپ اول.
۳۴. معمار، رحمت‌الله (۱۳۸۶)، تحلیل جامعه‌شناختی از وقوع جنبش مشروطه در ایران با استفاده از نظریه فشار ساختاری اسملسر، زبان و ادبیات، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، شماره ۵۹ و ۵۸.
۳۵. معین‌آبادی، حسین (۱۳۸۵)، سنت و تجدد در انقلاب مشروطه، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۳۰-۲۲۷.
۳۶. ملکوتیان، مصطفی (۱۳۷۷)، نظریه‌های انقلاب و انقلاب اسلامی ایران، در حدیث انقلاب؛ جستارهایی در انقلاب اسلامی ایران، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، چاپ اول.
۳۷. ملکوتیان، مصطفی (۱۳۸۴)، سیری در نظریه‌های انقلاب، تهران: قومس، چاپ چهارم.
۳۸. ملکوتیان، مصطفی (۱۳۸۷)، بازخوانی علل وقوع انقلاب اسلامی در سپهر نظریه‌پردازی‌ها، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ اول.
۳۹. ملک‌زاده، مهدی (۱۳۳۲)، انقلاب مشروطیت ایران، تهران: ابن‌سینا.
۴۰. مولائی‌توانی، علیرضا (۱۳۸۴)، تأملی در تأسیس، توسعه و رفتار بریگاد قزاق ایران (۱۹۱۷-۱۸۷۹ م.)، مجله فرهنگ، شماره ۵۴.
۴۱. هولتن، رابرت (۱۳۸۷)، تالکوت پارسونز، در متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه: محسن میردامادی، تهران: نشر مرکز، چاپ پنجم.
۴۲. وحدت، فرزین (۱۳۸۵)، رویارویی فکری ایرانیان با مدرنیته، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس، چاپ دوم.

ب) خارجی:

43. Goldstone, Jack A. (Apr. 1980), "Theories of Revolution: The Third Generation," World Politics, Vol. 32, No. 3.
44. Goldstone, Jack A (1982), "The Comparative and Historical Study of Revolutions," Annual Review of Sociology, Vol. 8.
45. Johnson, Chalmers (1964), "Revolution and Social System," Stanford.
46. Parsons, Talcott (1951), "The Social System", New York.



**روابط بین الملل، مطالعات
منطقه ای و سیاست خارجی**

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مطالعات بین‌المللی در ایران: مطالعه موردی مقاله‌های مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حمیرا مشیرزاده^۱

دانشیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

علی خواجه نائینی

دکترای سیاست‌گذاری عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۲/۲/۱۰ تاریخ تصویب: ۹۲/۶/۱۹)

چکیده:

بررسی و ارزیابی رشته روابط بین‌الملل همواره نگاه اندیشمندان و پژوهشگران این رشته را در سراسر جهان به خود جلب کرده است. از ابعاد مهم این ارزیابی، تولید دانش بومی روابط بین‌الملل است که افزون بر اندیشمندان این حوزه، توجه سیاست‌گذاران را هم به خود معطوف داشته است. در ایران نیز در سال‌های اخیر لزوم توجه به دانش بومی روابط بین‌الملل احساس شده است. هدف این مقاله، بررسی وضعیت پژوهش در رشته روابط بین‌الملل در ایران است و البته چارچوب داده‌های آن، محدودتر از کل تولیدات و محدود به آثار منتشر شده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۹۰ش است. پژوهش حاضر با بررسی مقاله‌های منتشر شده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، در پی یافتن تصویری کلی از وضعیت مقاله‌های منتشر شده در دو بخش خصوصیات دانش پژوهی و ویژگی‌های پژوهشگران است. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که حوزه ویژه‌ای از دانش و دستة خاصی از پژوهشگران در آثار منتشر شده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران سهم بیشتری دارند.

واژگان کلیدی:

ایران، پژوهشگران، دانش بومی، دانش پژوهی، روابط بین‌الملل، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، مقاله‌ها

۱. مقدمه

یکی از موضوعاتی که در هر رشته دانشگاهی و به‌ویژه در ارزیابی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، وضعیت انتشارات پژوهشی در آن رشته است. این مسئله که دانش‌پژوهان ایرانی تا چه حد تولیدکننده دانش در هر رشته هستند و کیفیت دانش تولیدشده چگونه است، می‌تواند خصوصیات دانش ایرانی موجود در آن رشته را نشان دهد. بخشی از تولید دانش بومی به حوزه نظریه‌پردازی و تعیین مبانی فرانظری مربوط می‌شود که می‌تواند هم از طریق نقد و بررسی و ارائه اشکال بومی‌شده نظریه‌هایی باشد که خاستگاه بومی ندارند و هم ارائه مباحث نظری که در چارچوب منابع بومی شکل گرفته‌اند. اما در کنار تولیدات نظری، تولید دانش بومی می‌تواند به شکل مطالعات تجربی مبتنی بر نظریه‌های بومی یا غیربومی، اما از منظر و نگاهی ایرانی اسلامی یا براساس نیازهای بومی باشد. هدف این مقاله بررسی وضعیت تولید دانش نظری و تجربی در رشته روابط بین‌الملل در ایران است؛ با این فرض که شناخت خصوصیات این تولیدات می‌تواند با ارائه تصویری از وضعیت تولیدات علمی، امتیازات، کاستی‌ها و نیازهای موجود را شناسایی کرده، شرایط را هم برای سیاست‌گذاری مناسب دانشگاهی و هم برای بخشی از تصمیم‌گیری‌های فردی دانش‌پژوهان کشور در زمینه حوزه‌های مطالعاتی خود در راستای بهینه‌کردن تولیدات فراهم سازد.

معمولاً مقاله‌های علمی که در مجله‌های تخصصی چاپ می‌شوند، مهم‌ترین حوزه بازتاب‌دهنده ابعاد مختلف کار علمی در یک رشته خاص هستند. در رشته روابط بین‌الملل در ایران نیز چندین مجله تخصصی مبتنی بر داوری آکادمیک^۱ وجود دارد که در هر فصل یا نیمسال ده‌ها مقاله از آثار علمی این رشته و به‌طور خاص تولیدات اندیشمندان ایرانی را به چاپ می‌رسانند و وضعیت دانش بومی را در این رشته انعکاس می‌دهند که البته در برخی از آنها روابط بین‌الملل در چارچوب علم سیاست و در بعضی به شکل مستقل و در برخی نیز به شکل تأکید بر حوزه‌ای خاص از مطالعات بین‌المللی است. از قدیمی‌ترین و معتبرترین این مجله‌ها، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران* است که در بخشی از دوران حیات در چارچوب وسیع‌تر، رشته‌های حقوق و علوم سیاسی و در چند سال اخیر در چارچوب حوزه علم سیاست مقاله‌های علمی مرتبط با روابط بین‌الملل را منتشر کرده است.

پرسش اصلی که در این مقاله بررسی می‌شود، این است که «ویژگی‌های دانش تخصصی روابط بین‌الملل که به صورت مقاله در *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران* به چاپ می‌رسد چیست و تولیدکنندگان آن دارای چه ویژگی‌هایی هستند؟» در این مقاله تلاش می‌شود با تکیه بر آثار منتشرشده در *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران* (و در

ادامه آن فصلنامه سیاست) در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۹۰ش، تصویری از خصوصیات کلی این دانش طی چهار دهه اخیر به دست آوریم و تحولات آن را نیز نشان دهیم.

مقاله شامل پنج بخش اصلی است. پس از مرور آثار و اشاره به روش تحقیق، یافته‌های پژوهش در دو حوزه پژوهشگران و دانش پژوهشی ذکر می‌شود و سرانجام نتیجه‌گیری از مباحث یادشده ارائه می‌گردد.

۲. مرور آثار

توجه به تولیدات رشته روابط بین‌الملل و خصوصیات آن، چه در سطح ملی و چه در سطح منطقه‌ای و جهانی، چه به شکل توصیفی و چه تبیینی، از چندین دهه پیش توجه اندیشمندان و صاحب‌نظران این رشته را برانگیخته است. ویژگی‌هایی از جمله «امریکایی‌بودن» (هافمن ۱۳۸۵ و نیز نک: Smith 1993, 2002) و غربی‌بودن رشته در برخی آثار بررسی شده و نیز درباره دلایل و زمینه‌های وضع موجود یا زمینه‌های تغییر آن بحث شده است. گاه خصوصیات نظریه‌پردازی در کشورها یا حوزه‌های خاصی مدنظر بوده است؛ برای نمونه، نظریه‌پردازی‌های ویژه در روابط بین‌الملل که در بریتانیا به شکل مکتب انگلیسی یا نهادگرایی بریتانیایی انجام شده است که همراه با نقد و بررسی آن می‌توان در برخی از این نوع آثار دید (برای نمونه، Suganami 2003; Grader 1988; Jones 1981). به همین ترتیب، اما به شکلی عام‌تر، هم خصوصیات رشته و هم نظریه‌پردازی بومی و خاص در حوزه روابط بین‌الملل در اروپای قاره‌ای (Jorgensen 2000) و در کشورهای مختلف آسیا (نک: شماره ویژه: Journal of Asia and Pacific Studies 2007) بررسی شده است. در سطحی وسیع‌تر، مجموعه‌ای از مقاله‌ها در قالب کتاب‌هایی، رشته روابط بین‌الملل را در بسیاری از مناطق و کشورهای جهان مطالعه کرده‌اند (ویور و تینکر، ۱۳۹۱) یا به‌طور ویژه نظریه‌پردازی غیرغربی (آکاریا و بوزان، ۱۳۹۰) را در کشورهای مختلف آسیا و خاورمیانه در چارچوب خصوصیات رشته در هریک از بسترهای خاص ملی و منطقه‌ای بررسی کرده‌اند. این‌گونه آثار تا حدی نیز از اثر پیشگامانه آلی ویور (Wæver, 1998) در زمینه جامعه‌شناسی رشته روابط بین‌الملل که همراه با بررسی زمینه‌های خاص سیاسی، نهادی، اقتصادی و فرهنگی دانش روابط بین‌الملل در جوامع مختلف بوده است، تأثیر پذیرفته‌اند.

گاه نیز از منظری ویژه به بررسی آثار موجود در رشته پرداخته شده است؛ برای نمونه، آیدنلی و متیوز (۲۰۰۰م) ارتباط میان مناطق جغرافیایی و تولیدات علمی را در رشته روابط بین‌الملل بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که نویسندگان مناطق امریکا و اروپای غربی بیشترین سهم تألیف مقاله را در مجله‌های بررسی‌شده علمی انگلیسی‌زبان دارند. در همین

چارچوب، نوریس (۱۹۹۷م) با بررسی مجله‌های مختلف علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، به این نتیجه می‌رسد که بیشتر مجله‌ها مقاله‌های پژوهشگرانی را به چاپ می‌رسانند که در منطقه‌ای که مجله قرار دارد زندگی می‌کنند (امریکا یا اروپا). به همین ترتیب، گلدمن (۱۹۹۵م) نیز به این نتیجه رسیده است که مجله‌های امریکایی کم‌وبیش به چاپ مقاله‌های محققان امریکایی و مجله‌های کشورهای اروپایی به چاپ مقاله‌های پژوهشگران اروپایی اختصاص دارند.

متیوز و اندرسون (۲۰۰۱م) مسئله شکاف جنسیتی در تولیدات علمی علم سیاست را (که سیاست بین‌الملل نیز زیر مجموعه آن است) در ایالات متحده بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است که اولاً سهم زنانی که به همراه دیگر نویسندگان در تألیف کتاب‌های علوم سیاسی مشارکت دارند (۱۱ درصد) با سهم زنان عضو انجمن علم سیاسی امریکا (۱۹ درصد) تناسب ندارد. دوم اینکه زنان اغلب در تألیف آثار حوزه‌های خاص و جنسیتی مشارکت دارند. آخرین یافته‌ها نیز حکایت از آن دارد که دلیل مشارکت پایین زنان می‌تواند این باشد که آنها توانایی یا امکان داشتن ارتباطات حرفه‌ای و پیوستن به شبکه‌های دانشگاهی را که تسهیل‌کننده تألیف آثار پژوهشی است، ندارند.

مسئله دیگری که در درون رشته اهمیت دارد و به آن در برخی از آثار پرداخته شده، جایگاه گروه‌های آموزشی روابط بین‌الملل و مجله‌های مرتبط با این حوزه تخصصی در رده‌بندی‌های مربوطه است. برای نمونه، گاراند و گراد (۱۹۹۹م) و هیکس (۲۰۰۴م) به رتبه‌بندی دپارتمان‌های علوم سیاسی پرداختند و گیل، میزل، پاترسون (۱۹۸۹م)، کرو و نوریس (۱۹۹۱م) به رتبه‌بندی مجله‌های علوم سیاسی اقدام کردند.

پژوهش‌هایی که در خصوص وضعیت رشته روابط بین‌الملل در ایران صورت گرفته، به نسبت آثار موجود درباره وضعیت این رشته در دیگر جوامع و کل جهان محدود است. یکی از این آثار که به طور عام به علم سیاست در ایران و در ذیل آن به رشته روابط بین‌الملل می‌پردازد، کتاب *علم سیاست در ایران* (ازغندی، ۱۳۷۸) است که شکل‌گیری و تحولات این رشته را از نظر تاریخی، نهادی و محتوایی بررسی کرده است.

محمود سریع‌القلم (۲۰۰۹م) محدودیت‌های آموزشی و پژوهشی رشته روابط بین‌الملل در ایران را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است که خلاقیت نظری در بین استادان و دانشجویان این رشته ضعیف است. از دلایل آن نیز به نداشتن ارتباط نظام‌مند دانشگاه‌های ایران با خارج، نبود سازوکارهایی برای تشویق ابتکار، خلاقیت و رقابت در میان دانشجویان این رشته اشاره می‌کند.

محمی‌الدین مصباحی (۲۰۰۹م) بر آن است که تحول و پویایی مباحثات روابط بین‌الملل در ایران، چه در میان جامعه دانشگاهی و چه در میان سیاست‌گذاران، افزون بر اینکه تابعی از عوامل داخلی است، از محیط مادی و اجتماعی بین‌المللی که ایران در آن واقع است، تأثیر می‌پذیرد. نویسنده به این نکته اشاره دارد که روایت‌های لیبرال، انتقادی و سازه‌انگاره از رشته روابط بین‌الملل توانایی این را ندارند که بتوانند هریک به تنهایی جایگزین نظریه واقع‌گرایی در ایران شوند. در پایان نویسنده، گم‌شده رشته روابط بین‌الملل در ایران را تلاش نظام‌مند برای توسعه نظریه اسلامی - ایرانی روابط بین‌الملل ذکر می‌کند.

حمیرا مشیرزاده (۲۰۰۹م) در مقاله‌ای ویژگی‌های پژوهشگران رشته روابط بین‌الملل در ایران و مهم‌ترین عوامل مؤثر بر فعالیت آنها را بررسی کرده و در ادامه به سهم پایین جامعه روابط بین‌الملل ایران در سطح بین‌المللی و علل آن اشاره کرده است. نویسنده این نکته را بیان می‌کند که تولیدات پژوهشی بومی در این حوزه بسیار کمیاب است و این به‌ویژه در خصوص پژوهش‌های مبتنی بر روش‌های کمی صادق است. نکته دیگر جالب توجه در این مقاله، این است که بسیاری از نویسندگان ایرانی در تحلیل سیاست خارجی ایران و یا انتقاد از آن، از نظریه‌های جریان اصلی به خصوص واقع‌گرایی استفاده می‌کنند و برای تبیین و تحلیل قدرت‌های غربی و به‌ویژه سیاست‌های امریکا، نظریه‌های انتقادی را به کار می‌گیرند.

حاجی یوسفی (۱۳۸۹ش) در پژوهش خود به بررسی شیوه، محتوا و منابع تدریس دروس نظری روابط بین‌الملل در دانشگاه‌های ایران پرداخته و به این نتیجه رسیده است که تدریس این رشته در ایران بیشتر مبتنی بر منابع و نظریه‌های غربی است که استادان روابط بین‌الملل ایرانی به شکل ترجمه به داخل نظام آموزش کشور منتقل کرده‌اند. او به این نکته اشاره می‌کند که تغییرات ناشی از سه دهه تدریس روابط بین‌الملل در ایران پس از انقلاب صرفاً حالت کمی داشته، به نحوی که تعداد دانشجویان، استادان و دانشکده‌های روابط بین‌الملل افزایش یافته است، ولی از تغییر کیفی خبری نیست.

مشیرزاده و مسعودی (۱۳۸۹ش) با بررسی وضعیت رساله‌های دکتری روابط بین‌الملل در دانشگاه‌های دولتی در تهران به این نتیجه می‌رسند که کار مستقل نظری یا به عبارتی پژوهش بنیادی در آنها نزدیک به صفر است و از طرفی در اکثریت قاطعی از آنها عملاً رابطه میان نظریه و پژوهش به‌خوبی برقرار نمی‌شود. همین نویسندگان در پژوهشی دیگر (مشیرزاده و مسعودی، ۱۳۹۰) به بررسی دلایل مطلوب نبودن سطح دانش نظری دانشجویان رشته روابط بین‌الملل در ایران پرداخته و نشان داده‌اند که کمیت واحدهای درسی و کیفیت تدریس دروس در برخی ابعاد و همچنین کمیت و کیفیت منابع، عوامل مؤثری در این زمینه هستند.

می‌توان مقاله حاضر را در چارچوب مقاله‌هایی دانست که بر اساس مطالعه‌ای تجربی برآن‌اند که تصویری از وضعیت فعالیت‌های علمی- پژوهشی دانش‌پژوهان رشته روابط بین‌الملل در ایران را ارائه دهند که از این راه فهم بهتری از این حوزه مطالعاتی دانشگاهی حاصل گردد. با وجود اینکه در متن مقاله تلاش‌هایی مقدماتی برای تبیین خصوصیات و نیز تحولات مشاهده‌شده صورت گرفته است، اما این تلاش‌ها بیشتر جنبه نوعی طرح فرضیه دارد و لازم است به‌طور مستقل از جنبه تجربی بررسی گردد.

۳. روش تحقیق

این پژوهش، مقاله‌های منتشرشده در حوزه روابط بین‌الملل را که در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران انتشار یافته است، از ابعاد مختلف بررسی خواهد کرد. از نظر ویور، کتاب‌های تخصصی روابط بین‌الملل دارای تأثیر متأخر هستند، به همین دلیل سنجش مجله‌های تخصصی ابزار بی‌واسطه‌تری برای ارزیابی این رشته می‌باشد (Wæver 1998: 697). افزون‌براین، پژوهشگران قبل از اینکه ایده‌های خود را در قالب کتاب انتشار دهند، اغلب آن‌ها را به صورت مقاله برای انتشار در مجله‌های تخصصی ارائه می‌کنند (Breuning, Bredehoft and Walton 2005: 448).

مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، قدیمی‌ترین مجله در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در ایران است که نام و آوازه دانشگاه انتشاردهنده آن نیز بر شهرت و اعتبار آن می‌افزاید. لازم به توضیح است که این مجله از آغاز سال ۱۳۸۶ش با نام فصلنامه سیاست (در قسمت مقاله‌های سیاسی) منتشر شده است؛ بنابراین ذکر نام مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی در این مقاله، بررسی محتوای زیر مجموعه آن، یعنی فصلنامه سیاست، را نیز دربر می‌گیرد. برای این منظور با انتخاب بازه زمانی تحقیق- آغاز سال ۱۳۴۹ (سال انتشار مجله) تا پایان ۱۳۹۰ش- و مراجعه به ۴ پایگاه اینترنتی (شامل پایگاه‌های نشریات الکترونیکی دانشگاه تهران (www.journals.ut.ac.ir)، مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (www.sid.ir)، مجلات تخصصی نور (www.noormags.com) و بانک اطلاعات نشریات کشور (magiran.com)) مقاله‌های مرتبط با حوزه روابط بین‌الملل (در مجموع ۲۴۸ مقاله) از همه شماره‌های مجله (در مجموع ۸۶ شماره) استخراج و در دو حوزه دانش‌پژوهشی و پژوهشگران ارزیابی گردید. در محاسبه‌های مربوط به تحولات زمانی حوزه‌های موردنظر، نرخ تولیدات که از تقسیم تعداد تولیدات بر کل تعداد مقاله‌های حوزه روابط بین‌الملل انتشاریافته در مجله (در سال مورد نظر) به دست می‌آید، جالب توجه بوده است. شایان توضیح است که در سال‌های ۱۳۵۳، ۱۳۵۷، ۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ش مجله منتشر نشده است.

در همه سال‌های بررسی شده به جز سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸ش، نشریه دارای مقاله یا مقالاتی در حوزه روابط بین‌الملل بوده است. ۲۴۸ اثر بررسی شده، شامل ۲۳۹ مقاله و ۹ نقد کتاب یا مقاله می‌باشد. همچنین ۲۴ نمونه از مطالب منتشرشده این حوزه، شامل گزارش سخنرانی، گزارش همایش، مقاله‌های انگلیسی و ترجمه مقاله‌هایی هستند که بررسی نشده‌اند. آنچه در این تحقیق مدنظر می‌باشد، توصیف روند طی شده در طول ۴۲ سال انتشار نشریه یادشده از زوایای گوناگون و به‌طور خاص تمرکز بر معیارهایی همچون درجه علمی نویسندگان، عضویت دانشگاهی نویسندگان، عضویت آموزشی نویسندگان، جنسیت نویسندگان، تعداد نویسندگان، حوزه موضوعی مقاله‌ها، حوزه جغرافیایی مقاله‌ها و رویکرد روش‌شناختی مقاله‌هاست.

روش به‌کاررفته در تحقیق، تحلیل محتوا بر اساس کلیدواژه‌های نظری در عناوین مقاله‌ها، چکیده، واژگان کلیدی، مقدمه، فرضیه تحقیق و ادبیات مقاله بوده است. در مقاله‌هایی که دارای فرضیه بوده‌اند، این موضوع با تکیه بیشتر بر فرضیه مقاله و در نتیجه با سهولت بیشتر انجام شده است. در دیگر مقاله‌ها نیز هدف اصلی نویسنده - که در چکیده یا مقدمه و یا در بخش‌های دیگر مقاله بیان شده - موضوع جستجو قرار گرفته و بر این اساس داده‌های موردنظر استخراج شده است. سپس داده‌های گردآوری شده در نرم‌افزار اکسل وارد شده و محاسبات آماری با استفاده از این نرم‌افزار صورت پذیرفته است.

۴. یافته‌های پژوهش

الف) خصوصیات پژوهشگران

در این بخش به بررسی ویژگی‌های مختلف نویسندگانی که تولیدکننده دانش روابط بین‌الملل در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران هستند می‌پردازیم. این ویژگی‌ها ابعاد مختلفی از جمله درجه علمی، جنسیت، عضویت دانشگاهی، عضویت در گروه‌های آموزشی، تعداد نویسندگان مقاله‌ها (انفرادی یا مشترک)، درجه علمی نویسندگان دوم و درجه علمی نویسندگان نقد مقاله‌ها را شامل می‌شود. در ادامه، تحولات زمانی مربوط به آن نیز بررسی می‌گردد.

۱. وضعیت درجه علمی نویسندگان مقاله‌ها

از میان ۲۳۹ مقاله منتشرشده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی که در حوزه روابط بین‌الملل قرار دارند، در ۲۷ مقاله که میان سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۷۰ش منتشر شده، درجه علمی نویسندگان ذکر نشده است. بنابراین ۲۱۲ مقاله که بعد از سال ۱۳۷۱ انتشار یافته‌اند در محاسبه

ما لحاظ شده‌اند که اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های دولتی، آزاد و پیام نور و پژوهشکده‌ها با چهار درجه علمی استاد، دانشیار، استادیار و مربی بررسی گردیده‌اند. همچنین فارغ‌التحصیلان مقطع دکتری و کارشناسی ارشد، دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد و پژوهشگران غیر هیئت علمی نیز در این بررسی گنجانده شده‌اند. نتایج در جدول ۱ دیده می‌شود.

جدول ۱. درجه علمی نویسندگان مقاله‌ها

درجه علمی	استادیار	دانشیار	استاد	فارغ التحصیل دکتری	دانشجوی دکتری	مربی	فارغ التحصیل کارشناسی ارشد	پژوهشگر
تعداد	۱۰۳	۶۶	۲۴	۹	۵	۳	۱	۱
درصد	۴۸/۵۸	۳۱/۱۳	۱۱/۲۳	۴/۲۴	۲/۳۵	۱/۲۴	۰/۴۸	۰/۸۴

نتایج نشان می‌دهد که بیشترین تعداد مقاله‌ها (۴۸/۵۸ درصد) را استادیاران دانشگاه‌ها و پژوهشکده‌های مختلف نوشته‌اند و دانشیاران با حدود ۱۷ درصد اختلاف (۳۱/۱۳ درصد) در رتبه دوم جای دارند. کمترین تعداد مقاله‌ها (با درصد یکسان ۰/۴۸) را هم فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد و پژوهشگران غیر هیئت علمی به رشته تحریر درآورده‌اند. از طرفی ۹۲ درصد از مقاله‌ها را اعضای هیئت علمی مراکز مختلف نگاشته‌اند که نشان‌دهنده این است که ویژگی «عضو هیئت علمی بودن» را می‌توان به‌عنوان مؤلفه تسهیل یا ترغیب‌کننده نگارش مقاله‌های علمی قلمداد کرد. امتیازات مربوط به ارتقای درجه علمی، امتیاز نانوشته این عضویت به عنوان مؤلفه تسهیل‌کننده در پذیرش مقاله از سوی نشریه و همچنین سطح علمی بالاتر این اعضا در مقایسه با افراد غیر عضو هیئت علمی را می‌توان از علت‌های مؤثر به‌شمار آورد. همچنین درصد بالای استادیاران و سپس دانشیاران می‌تواند نشان از این موضوع داشته باشد که ترتیبات نهادی دانشگاه و امتیازات مربوط به ارتقای اعضای هیئت علمی، نقش مهمی در سهم بالای این دسته از اعضا ایفا می‌کند. البته علت دیگر می‌تواند جمعیت بالاتر این اعضا در میان اعضای هیئت علمی رشته باشد. سهم پایین نویسندگان با درجه استادی افزون‌بر آنکه ناشی از نسبت کمتر تعداد آنهاست، نشان‌دهنده این است که موقعیت تثبیت‌شده و نهایت

۱. آماری مربوط به تعداد و نسبت اعضای هیئت علمی در رشته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل وجود ندارد. پژوهشگران دیگر نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند؛ مانند حاجی یوسفی (پیشین، ۷۵)، اما آمار مربوط به تعداد هیئت علمی تمام‌وقت دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی دولتی که در سال ۱۳۸۷ش از پایگاه اینترنتی وزارت علوم استخراج شده است، نشان می‌دهد که تعداد استاد، دانشیار و استادیار در رشته‌های مختلف علوم انسانی به ترتیب عبارت‌اند از: ۲۶۷، ۵۶۷ و ۳۵۹۲ نفر. این امر نسبت بالای استادیار را در حوزه علوم انسانی نشان می‌دهد.

ارتقایافتگی این اعضا، به عنوان عامل کاهنده در این جهت عمل می‌کند. دلیل فراوانی مقاله‌ها در مراتب استادیاری و دانشیاری می‌تواند این باشد که افراد یادشده به ترتیب انگیزه بیشتری برای ارتقا دارند و همچنین استادیاران به دلیل آزادتر بودن زمان، جوان‌تر و تازه‌نفس بودن و احتمالاً مطالعات فشرده‌تر موضوعی به دلیل فعالیت در حوزه پایان‌نامه، توانایی بیشتری در نگارش مقاله‌ها دارند.

تحولات زمانی مربوط به تولیدات هریک از درجات علمی یادشده در جدول ۱ به پیوست آمده است. از جمله داده‌های معنادار در این زمینه، روند رو به رشد نرخ مقاله‌های تألیفی نویسندگان با درجه علمی «استاد» میان سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۰ش است. با توجه به اینکه آغاز انتشار فصلنامه سیاست سال ۱۳۸۶ش بوده است، می‌توان رابطه معناداری میان تخصصی شدن انتشار مجله (به شکل فصلنامه سیاست) و روند رو به رشد نرخ مقاله‌های تألیفی از سوی استادان برقرار کرد. همچنین نرخ مقاله‌های تألیفی دانشجویان از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۰ش با روند نزولی همراه بوده است.

۲. جنسیت نویسندگان مقاله‌ها

از میان ۲۳۹ مقاله منتشرشده در مجله، وضعیت جنسیت نویسندگان اول مقاله‌ها به شرح جدول ۲ است.

جدول ۲. جنسیت نویسندگان مقاله‌ها

جنسیت	مرد	زن
تعداد	۱۹۴	۴۵
درصد	۸۱/۱۸	۱۸/۸۲

ملاحظه می‌شود که بیشتر از ۸۰ درصد مقاله‌ها را مردان نگاشته‌اند و زنان در نگارش کمتر از یک پنجم مقاله‌ها سهم هستند. دلیل این موضوع با نسبت نابرابر تعداد مردان و زنان عضو هیئت علمی رشته می‌تواند مرتبط باشد.^۱ البته این نسبت نابرابر در نویسندگان غیرهیئت علمی ممکن است برقرار نباشد، ولی با توجه به جدول ۱، نسبت گروه اخیر (بدون احتساب جنسیت) در تألیف مقاله پایین است. تحولات زمانی مربوط به نرخ مقاله‌های تألیفی مردان و

۱. آماری مربوط به نسبت مردان و زنان عضو هیئت علمی در رشته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل وجود ندارد، ولی آمار مربوط به جنسیت اعضای هیئت علمی تمام‌وقت دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی دولتی در سال ۱۳۸۷ش نشان می‌دهد که تعداد اعضای مرد هیئت علمی دانشگاهی با درجات مختلف و تعداد اعضای زن در رشته‌های مختلف علوم انسانی به ترتیب برابر است با ۴۷۵۲ و ۱۱۱۲ نفر. این، نشان‌دهنده نسبت بیش از چهار برابری مردان نسبت به زنان است.

زنان در جدول ۲ به پیوست آمده است. نتیجه آنکه داده‌های معناداری در این خصوص به دست نمی‌آید.

۳. عضویت دانشگاهی نویسندگان

برای بررسی این موضوع که چه دانشگاه‌هایی بیشترین سهم را در میان مقاله‌های منتشر شده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دارند، مراکز علمی کشور را به پنج دسته دانشگاه تهران، دانشگاه‌های دولتی (به جز دانشگاه تهران)، دانشگاه آزاد (واحدهای مختلف)، دانشگاه پیام نور (واحدهای مختلف) و پژوهشکده‌ها/مؤسسات آموزش عالی تقسیم کرده‌ایم. نتایج در جدول ۳ دیده می‌شود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، بیشترین مقاله‌های منتشر شده مربوط به نویسندگانی است که در دانشگاه تهران عضویت دارند (۷۶/۱۵ درصد). رتبه دوم را نیز با اختلاف فاحش ۶۰ درصدی، دانشگاه‌های دولتی به جز دانشگاه تهران از آن خود کرده‌اند. از طرفی کمترین تعداد مقاله‌ها به وسیله نویسندگانی با عضویت در هیئت علمی دانشگاه پیام نور به رشته تحریر درآمده است (۸۴٪). علت سهم بالای دانشگاه تهران در تعداد مقاله‌های منتشر شده، می‌تواند با ترتیبات نهادی تسهیل‌کننده (رسمی یا غیر رسمی) در مجله برای نویسندگان عضو این دانشگاه مرتبط باشد. از طرفی نوع فضا و بستر علمی دانشگاه تهران و گروه‌های علمی آن که به تألیف مقاله نسبت به عوامل دیگر برتری می‌بخشد، افراد را در ورود به این نوع فعالیت علمی تشویق می‌کند. در خصوص سهم پایین دانشگاه پیام نور می‌توان گفت که پذیرش عمده دانشجویان در مقطع کارشناسی در این دانشگاه - که خود باعث کاهش انگیزه و مهارت مقاله‌نویسی می‌شود - و نیز اشتغال دانشجویان این دانشگاه در کنار تحصیل، از عوامل کاهنده در تألیف مقاله است. همچنین نسبت پایین جمعیت اعضای هیئت علمی و یا دانشجویان عضو این دانشگاه به کل جمعیت دانشگاهی کشور در وجود این سهم پایین قابل بررسی است.^۱

تحولات زمانی مربوط به نرخ مقاله‌های منتشر شده در این زمینه در جدول ۳ به پیوست آمده است. نکته شایان توجه این است که از آغاز سال ۱۳۸۶، نرخ مقاله‌های تألیفی نویسندگان عضو دانشگاه تهران آهنگ نزولی پیدا کرده و در مقابل بر نرخ دانشگاه‌های دولتی دیگر افزوده شده است. این موضوع می‌تواند حاکی از سیاست جدید مجله در دوران جدید (به شکل

۱. بر اساس آمار ارائه شده از سوی رئیس مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی، تا پایان شهریور ۱۳۸۹ش تنها ۲/۱ درصد از اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های و مؤسسات آموزش عالی دولتی و غیردولتی در رشته‌های مختلف، متعلق به دانشگاه پیام نور است (خبرگزاری مهر ۲۷/۷/۱۳۸۹).

انتشار فصلنامه سیاست) و فاصله گرفتن نسبی از ترتیبات نهادی تسهیل‌کننده چاپ مقاله‌های نویسندگان عضو دانشگاه تهران باشد.

جدول ۳. عضویت دانشگاهی نویسندگان مقاله‌ها

مرکز علمی	دانشگاه‌های			
	دانشگاه تهران	دولتی (به جز دانشگاه تهران)	دانشگاه آزاد	دانشگاه پیام نور
تعداد	۱۸۲	۴۰	۱۰	۲
درصد	۷۶/۱۵	۱۶/۷۴	۴/۱۸	۰/۸۴

۴. تعداد نویسندگان مقاله‌ها

برخی از مقاله‌های مجله به صورت فردی و برخی به صورت جمعی به رشته تحریر درآمده‌اند. در این میان بعضی از مقاله‌ها با مشارکت دو نویسنده و برخی دیگر با مشارکت بیش از دو نویسنده نوشته شده‌اند. برای بررسی سهم مقاله‌ها از نظر تعداد نویسندگان، سه طبقه‌بندی در نظر گرفته شده است: مقاله‌های نوشته‌شده به وسیله یک نویسنده، دو نویسنده، و بیشتر از دو نویسنده، که نتایج آن به شرح جدول ۴ است.

جدول ۴. تعداد نویسندگان مقاله‌ها

تعداد نویسندگان مقاله‌ها	۱ نویسنده	۲ نویسنده	بیشتر از ۲ نویسنده
تعداد	۱۶۳	۷۰	۶
درصد	۶۸/۲	۲۹/۲	۲/۵۲

ملاحظه می‌شود که نزدیک ۷۰ درصد مقاله‌ها را نویسندگان به صورت انفرادی نوشته‌اند و تنها حدود ۳۰ درصد مقاله‌ها به صورت مشترک نگاشته شده‌اند. اهمیت کار مشترک، موضوع مهمی است که آمار پیش‌گفته نشان از ضعف در این حوزه دارد. دلایل آن می‌تواند با حاکم‌بودن روحیه کار فردی در فرهنگ عمومی کشور و تبعیت کار پژوهشی از آن، امتیازات بالاتر تألیف مقاله‌های انفرادی در ارتقای مرتبه دانشگاهی افراد، نبود مقررات آموزشی در این خصوص و نداشتن اعتماد کامل نویسندگان به همکاران پژوهشی خود مرتبط باشد. همچنین کیفی بودن بیشتر مقاله‌های منتشرشده در حوزه روابط بین‌الملل و نبود شرایط کار گروهی برای این نوع روش تحقیق را (در برابر روش کمی که تسهیل‌کننده و در بیشتر مواقع نیازمند کار گروهی است) می‌توان از عوامل دخیل در این موضوع دانست. تحولات زمانی مربوط به نرخ

مقاله‌های تألیفی در این خصوص در جدول ۴ به پیوست آمده است. شواهد نشان می‌دهد که در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۸۳ ش، یعنی نزدیک به سه دهه، همه مقاله‌ها به صورت انفرادی نگاشته شده‌اند. سال ۱۳۸۴ ش اولین سالی است که یک مقاله به صورت مشترک نوشته شده و از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۰ ش روند نگارش مقاله‌های مشترک از روند صعودی برخوردار بوده است. در تحلیل علل این موضوع می‌توان در کنار سیاست جدید فصلنامه سیاست در این خصوص، تغییر ترتیبات نهادی مربوط به امتیاز مقاله‌ها برای ارتقا، مقررات مربوط به انتشار مقاله برگرفته از پایان‌نامه، و مقررات مربوط به جذب استعداد‌های درخشان دانشگاهی برای مقاطع تحصیلات تکمیلی را ذکر کرد.

۵. درجه علمی نویسندگان دوم

از مجموع ۷۶ مقاله دارای نویسنده دوم (نویسنده دوم مقاله‌های بیشتر از دو نویسنده نیز محاسبه شده است)، نویسندگانی با درجه علمی استادیار، فارغ‌التحصیل دکتری، دانشجوی دکتری، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد و دانشجوی کارشناسی ارشد در نگارش مقاله‌ها سهم‌اند. جدول ۵ سهم نویسندگان را نشان می‌دهد.

جدول ۵. درجه علمی نویسندگان دوم مقاله‌ها

درجه علمی	استادیار	فارغ‌التحصیل دکتری	دانشجوی دکتری	فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد	دانشجوی کارشناسی ارشد	پژوهشگر
تعداد	۹	۱۳	۲۵	۱۹	۷	۳
درصد	۱۱/۸۴	۱۷/۱۰	۳۲/۸۹	۲۵	۹/۲۲	۳/۹۵

نتایج نشان می‌دهد که دانشجویان دکتری بیشترین سهم را از لحاظ نویسنده دوم بودن دارا هستند (۳۲/۸۹ درصد) و فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد با اختلاف حدود ۸ درصدی در رتبه دوم قرار دارند. کمترین سهم را نیز به ترتیب پژوهشگران و دانشجویان کارشناسی ارشد دارند. الزامات کلان پژوهشی برای جذب در هیئت علمی دانشگاه‌ها و الزامات نهادی برای چاپ مقاله‌های برگرفته از پایان‌نامه دکتری، از مهم‌ترین علل این موضوع می‌تواند باشد. همچنین الزامات نهادی برای ورود به مقطع دکتری را می‌توان از مؤلفه‌های دخیل در سهم نسبتاً بالای فارغ‌التحصیلان مقطع کارشناسی ارشد در این زمینه ذکر کرد. اما اینکه همکاری میان دانشیاران و نیز استادان تقریباً اصلاً دیده نمی‌شود، می‌تواند از یک مشکل فرهنگی در کنار عوامل نهادی حکایت کند.

۶. درجه علمی نویسندگان نقد علمی

برای بررسی این موضوع که تألیف آثار با محتوای نقد علمی، چه جایگاهی در میان پژوهشگران کشور دارد، نقدهایی که در خصوص کتاب‌ها یا مقاله‌های حوزه روابط بین‌الملل به رشته تحریر درآمده، مطالعه شده است. از نتایجی که در جدول ۶ آمده است، ملاحظه می‌شود که بیشترین نقدها را استادیارها نوشته‌اند (حدود ۵۶ درصد) و در این میان نویسندگانی با درجه علمی استاد، فارغ‌التحصیل دکتری، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد و ...، سهمی در ارائه نقدهای علمی ندارند. مشابه آنچه که در بخش مربوط به مقاله‌ها گفته شد، انگیزه بالای استادیارها در این قسمت نیز نمایان است.

جدول ۶. درجه علمی نویسندگان نقدهای علمی

درجه علمی	دانشیار	استادیار	دانشجوی دکتری
تعداد	۱	۵	۳
درصد	۱۱/۱۱	۵۵/۵۵	۳۳/۳۳

۷. عضویت نویسندگان در گروه‌های آموزشی

برای بررسی این موضوع که نویسندگان مقاله‌ها در کدام‌یک از گروه‌های آموزشی مشغول فعالیت هستند، بر اساس داده‌های استخراج‌شده، شش حوزه علوم سیاسی، حقوق، تاریخ، جغرافیا، معارف و مطالعات جهان منظور شدند. لازم به توضیح است که به دلایلی چون مرزبندی مبهم میان گروه‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در ایران و سیال بودن تعلق نویسندگان به هریک از این گروه‌ها، اشتراک در گروه برای برخی رشته‌ها و در نتیجه چندکارکردی بودن آن‌ها و نیز ذکر نشدن دقیق رشته علمی نویسنده در بسیاری از مقاله‌ها، طبقه‌بندی علوم سیاسی شامل علوم سیاسی، روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای در نظر گرفته شده است. نتایج بررسی ۱۹۶ مقاله مجله که به وسیله استادان دانشگاه نوشته شده، به شرح جدول ۷ است.

جدول ۷. عضویت نویسندگان در گروه‌های آموزشی

گروه‌های آموزشی	علوم سیاسی	حقوق	تاریخ	جغرافیا	مطالعات جهان	معارف
تعداد	۱۸۱	۸	۴	۱	۱	۱
درصد	۹۲/۳۴	۴/۰۸	۲/۰۴	۰/۵	۰/۵	۰/۵

ملاحظه می‌شود که بیشتر از ۹۲ درصد مقاله‌ها را نویسندگان عضو گروه‌های آموزشی علوم سیاسی (شامل علوم سیاسی، روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای) نگاشته‌اند و رشته حقوق با ۴ درصد در رتبه دوم قرار دارد. البته این امر طبیعی است، اما تا حدی هم می‌تواند نشان‌دهنده آن باشد که تألیف مقاله‌های میان‌رشته‌ای در رشته روابط بین‌الملل در ایران نسبتاً محدود است. دلایل این کمبود نیز در توسعه نیافتن دانش و روش میان‌رشته‌ای و امتیاز نداشتن تألیف مقاله میان‌رشته‌ای برای مؤلفان خارج از حوزه روابط بین‌الملل است. نبود بسترهای ارتباطی برای همکاری پژوهشگران رشته‌های مختلف با پژوهشگران رشته روابط بین‌الملل نیز می‌تواند در این مسئله دخیل باشد.

ب) حوزه دانش تولیدی

در این بخش به بررسی ویژگی‌های مختلف دانش تولیدشده در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران می‌پردازیم و آن را از ابعاد مختلف مثل حوزه موضوعی مقاله‌ها، موضوعیت جغرافیایی مقاله‌ها، تعداد آثار در حوزه نقد و فرضیه‌دار بودن مقاله‌ها بررسی می‌کنیم. در ادامه، به تحولات زمانی مربوط نیز اشاره خواهیم کرد.

۱. حوزه موضوعی مقاله‌ها

منظور از حوزه موضوعی مقاله‌ها، این است که با توجه به شاخه‌های مختلف رشته روابط بین‌الملل دریابیم که کدام حوزه‌ها بیشتر توجه پژوهشگران این رشته را به خود جلب کرده است. برای سنجش این موضوع، هفت حوزه نظریه روابط بین‌الملل، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تحلیل سیاست خارجی، امنیت/صلح- تعارض، سازمان‌های بین‌المللی، مطالعات جنسیتی و روابط دوجانبه- چندجانبه در نظر گرفته شده است. نتایج در جدول ۸ دیده می‌شود.

جدول ۸. حوزه موضوعی مقاله‌ها

حوزه موضوعی	نظریه روابط بین‌الملل	امنیتی / صلح- تعارض	تحلیل سیاست خارجی	اقتصاد سیاسی بین‌الملل	سازمان‌های بین‌المللی	روابط دوجانبه- چندجانبه	مطالعات جنسیتی
تعداد	۷۰	۶۴	۳۹	۲۷	۲۱	۱۵	۳
درصد	۲۹/۲۸	۲۶/۷۷	۱۶/۱۳	۱۱/۲۹	۸/۷۸	۶/۲۷	۱/۲

نتایج نشان می‌دهد که بیشترین تعداد مقاله‌ها (۲۹/۲۸ درصد) در حوزه نظری روابط بین‌الملل نوشته شده‌اند و حوزه امنیتی/ صلح- تعارض با اختلاف حدود ۲ درصدی در رتبه

دوم قرار دارد. از طرفی سهم پایین حوزه مطالعات جنسیتی (۱/۲۵ درصد) به عنوان حوزه‌ای که کمترین توجه و علاقه‌مندی را در میان پژوهشگران دارد، قابل ملاحظه است. در خصوص سهم بالای حوزه نظری می‌توان گفت که فضای آموزشی رشته و نیز گرایش‌های نظری-فلسفی پژوهشگران از مهم‌ترین عوامل دخیل در این زمینه‌اند. در عین حال باید توجه داشت که مجله‌های تخصصی‌تر روابط بین‌الملل کمتر به مطالعات نظری اختصاص می‌یابند و همین می‌تواند روی آوردن نویسندگان علاقه‌مند به مطالعات نظری را به نشر آثارشان در این مجله توضیح دهد. ناگفته نماند، مباحث نظری کمتر به شکل مفهوم‌سازی‌های نوین یا نظریه‌پردازی‌های نوین هستند که می‌تواند به عوامل تاریخی، نهادی، روان‌شناختی و مانند این‌ها مرتبط باشد. تعداد بالای مقاله‌ها در حوزه امنیتی نیز می‌تواند به دلایلی مثل واقع‌شدن کشور در فضای زمانی و مکانی متأثر از رویدادهای امنیتی و پیشینه تاریخی - ذهنی پژوهشگران باشد. برای علل دخیل در سهم پایین مطالعات جنسیتی، تعداد پایین پژوهشگران زن (اگر بپذیریم که تألیف مقاله در حوزه زنان با جنسیت مؤنث پژوهشگر کم‌وبیش در ارتباط است) و نیز حاشیه‌ای بودن مسائل مربوط به جنسیت در کل و همچنین وجود مجله‌های تخصصی زنان با تمایل بیشتر برای چاپ مقاله با موضوع زنان و جنسیت را می‌توان برشمرد. تحولات زمانی مربوط به نرخ مقاله‌های تألیفی در این زمینه در جدول ۵ به پیوست آمده است. داده‌های یادشده روند معناداری را در این خصوص نشان نمی‌دهد. این موضوع نشان‌دهنده آن است که مجله سیاست‌گذاری ویژه‌ای در این خصوص ندارد. از طرفی عوامل بیرونی نیز چندان به‌عنوان عامل تسریع‌کننده و یا کندکننده در این زمینه عمل نمی‌کنند. نکته قابل توجه این است که از آغاز انتشار مجله، یعنی سال ۱۳۴۹، تا سال ۱۳۷۸ش (یعنی نزدیک سه دهه)، هیچ مقاله‌ای در دو حوزه مطالعات جنسیتی و روابط دوجانبه- چندجانبه در مجله به چاپ نرسیده است.

۲. حوزه جغرافیایی مقاله‌ها^۱

برای بررسی اینکه نویسندگان مقاله‌ها بیشترین توجه و علاقه‌مندی را به کدام یک از کشورها و مناطق جغرافیایی داشته‌اند (با دخیل کردن این کشورها و مناطق در متغیرهای تحقیق و یا مطالعه موردی آنها)، با توجه به فراوانی داده‌ها، هشت حوزه ایران، آمریکا، آسیا (به جز ایران)، اروپا، روسیه، آفریقا، اقیانوسیه، و نیز مقاله‌های بدون پوشش جغرافیایی، در نظر گرفته شده‌اند. نتایج در جدول ۹ نشان داده شده است.

۱. در محاسبه پوشش جغرافیایی، مقاله‌هایی که دارای دو یا چند منطقه جغرافیایی هستند، هم‌زمان در طبقه‌بندی‌های چندگانه قرار گرفته‌اند.

جدول ۹. موضوع جغرافیایی مقاله‌ها

موضوعیت جغرافیایی	ایران	آسیا (به جز ایران)	امریکا	اروپا	روسیه	افریقا	اقیانوسیه	بدون پوشش جغرافیایی
تعداد	۵۹	۵۵	۳۱	۱۰	۵	۳	۱	۱۱۰
درصد	۲۴/۶۸	۲۳/۰۱	۱۲/۹۷	۴/۱۸	۲/۰۹	۱/۲۵	۰/۴	۴۶/۲

نتایج نشان می‌دهد که نویسندگان بیشترین توجه و علاقه‌مندی را به نگارش مقاله‌هایی دارند که کشور، منطقه و یا جغرافیای خاصی را به عنوان متغیر مستقل، متغیر وابسته و یا مطالعه موردی در نظر نگیرد. این نتیجه با توجه به بالا بودن سهم مقاله‌های نظری (جدول ۸) قابل تبیین است. در رتبه دوم مقاله‌های با موضوع ایران (۲۴/۶۸) و در رتبه سوم حوزه موضوعی آسیا قرار دارد. کمترین سهم را نیز به ترتیب منطقه اقیانوسیه (۴/۰ درصد) و افریقا (۱/۲۵ درصد) در اختیار دارند. در تحلیل سهم بالای «ایران» و «آسیا» در تمرکز جغرافیایی مقاله‌ها، می‌توان دلایل زیر را ذکر کرد: تعلقات فکری و ملی نویسندگان، اهمیت بالای این حوزه‌ها برای سیاست خارجی کشور، دسترسی آسان‌تر به داده‌ها و اطلاعات مربوط به این دو حوزه جغرافیایی، و فارسی بودن بسیاری از منابع استفاده‌شده در تحقیق در این دو حوزه.

در خصوص رتبه سوم حوزه جغرافیایی امریکا، علت عمده را می‌توان اهمیت این کشور در سیاست خارجی ایران دانست. مجموع بسیار پایین سهم (حدود ۱/۵ درصد) حوزه‌های افریقا و اقیانوسیه در تولید مقاله می‌تواند به علت ارتباطات ضعیف خارجی کشور با این دو منطقه و انباشت نشدن دانش در این خصوص باشد. البته وجود مجله تخصصی در حوزه افریقا هم می‌تواند نقش داشته باشد. ممکن است در خصوص سهم ۴۶ درصدی نداشتن پوشش جغرافیایی مقاله‌ها، گفته شود که انجام مطالعات منطقه‌ای در ایران همچنان با کمبودها و ضعف‌هایی روبروست. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که مجله‌های تخصصی متعددی برای حوزه‌های جغرافیایی مختلف وجود دارند و شاید به همین دلیل نویسندگان ترجیح می‌دهند که مقاله خود را در این مجله‌ها به چاپ برسانند.

تحولات زمانی مربوط به نرخ مقاله‌های تألیفی در حوزه‌های جغرافیایی مختلف نشان‌دهنده این است که توجه به حوزه ایران از سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۰ ش از روند صعودی برخوردار بوده و حوزه آسیا در همین بازه با روند نزولی همراه بوده است. حوزه امریکا نیز از سال ۱۳۸۸ ش به بعد با روند صعودی تألیف مقاله روبرو بوده است. همچنین از سال ۱۳۸۸ به بعد، نرخ مقاله‌های تألیفی که بدون پوشش جغرافیایی هستند کاهش یافته و با روند نزولی همراه بوده است. تحولات زمانی مربوط به این روند در جدول ۶ به پیوست بیان شده است.

۳. وجود فرضیه در مقاله‌ها

برای پی‌بردن به این موضوع که چه نسبتی از مقاله‌های منتشرشده دارای فرضیه هستند، گزاره‌ای نظری که ناظر بر رابطه حداقل دو متغیر باشد (به عنوان فرضیه) به نحوی که نویسنده با بیان آن خط‌مشی مقاله را مشخص کند، جستجو شده است. نتیجه بررسی ۲۳۹ مقاله یادشده در جدول ۱۰ می‌آید.

جدول ۱۰. فرضیه‌دار بودن مقاله‌ها

فرضیه‌دار بودن مقاله‌ها	مقاله‌های دارای فرضیه	مقاله‌های بدون فرضیه
تعداد	۷۶	۱۶۳
درصد	۳۲	۶۸

تحولات زمانی مربوط به نرخ مقاله‌های تألیفی دارای فرضیه در جدول ۷ به پیوست آمده است. نکته مهم این است که در فاصله زمانی سال آغاز انتشار مجله تا سال ۱۳۷۴ش، هیچ‌کدام از مقاله‌های منتشرشده در مجله دارای فرضیه نبوده‌اند. در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۹ش نرخ مقاله‌های تألیفی دارای فرضیه با روند صعودی همراه بوده که دوباره در سال ۱۳۹۰ش این نرخ کاهش داشته است. باید به این نکته توجه داشت که اولاً همه مقاله‌های علمی لزوماً پژوهشی نیستند تا فرض شود باید حتماً فرضیه قابل واریسی تجربی داشته باشند. ثانیاً همه مقاله‌های پژوهشی در معنای دقیق متکی بر علم‌گرایی یا کمی‌گرایی نیستند و نمی‌توان انتظار داشت که فرضیه داشته باشند. اما از مقاله‌های علمی انتظار می‌رود بر نهاد یا دعوی مشخص نظری داشته باشند و در برخی مطالعات کیفی انتظار می‌رود در پایان فرضیه‌هایی مطرح شود.

۴. نقد کتاب یا مقاله

از میان ۲۴۸ تولید علمی منتشرشده در شماره‌های گوناگون مجله، سهم مقاله‌ها و نقدهای علمی به شرح جدول ۱۱ است.

جدول ۱۱. کمیت آثار منتشرشده در حوزه نقد علمی

تولیدات علمی	مقاله‌ها	نقد کتاب یا مقاله
تعداد	۲۳۹	۹
درصد	۹۶/۳۷	۳/۶۳

ملاحظه می‌شود که تنها حدود ۴ درصد از آثار منتشر شده در تاریخ انتشار مجله از ماهیت نقد علمی برخوردارند. ضعف سنت نقد در فضای فرهنگی و آموزشی کشور، سیاست محدودکننده مجله در چاپ نقدهای علمی، دستورالعمل‌های وزارت علوم درباره مجله‌های علمی - پژوهشی و همچنین پایین بودن امتیازات پژوهشی این نوع آثار، می‌تواند از عوامل مؤثر در این زمینه باشد. این درحالی است که همه مجله‌های علمی پژوهشی جهان توجه ویژه‌ای به نقدهای علمی داشته و ارزش زیادی برای آنها قائل هستند. البته ضعف سنت نقد در ادبیات پژوهشی علوم سیاسی در ایران موضوعی اساسی است که در پژوهشی دیگر تأیید شده است. پژوهشگران با بررسی ۲۸ مجله علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۷ش به این نتیجه رسیده‌اند که تنها ۸/۲ درصد عنوان‌ها و ۴/۵ درصد حجم مطالب منتشر شده به مقاله‌های انتقادی اختصاص دارد (تقوی و ادیبی، ۱۳۸۹، ص ۲۴).

نتیجه

در مجموع برخی از خصوصیات دانش منتشر شده روابط بین‌الملل لزوماً حاکی از مشکلی جدی در این رشته نیست، اما برخی دیگر موضوعاتی قابل تأمل هستند که ضرورت دارد به آنها توجه ویژه شود.

استادیاران و دانشیاران به ترتیب با ۴۸/۵۸ و ۳۱/۱۳ درصد بیشترین سهم را در تألیف مقاله‌های منتشر شده دارند. کمترین سهم را نیز فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد و پژوهشگران با نسبت جداگانه نیم درصد دارا هستند. احتمال اینکه آثار پژوهشگران مؤسسات پژوهشی استفاده داخلی داشته باشد و در نشریات خود آن‌ها چاپ شود زیاد است. اما سهم اندک دانشجویان در انتشارات علمی - پژوهشی که به موانع نهادی و اولویت‌های مجله نیز مربوط می‌شود، وجود نشریات علمی دانشجویی مستقل متکی بر داوری آکادمیک را ضروری می‌سازد. افزون‌براین، امتیازات تشویقی برای استادان نیز می‌تواند آنها را به تداوم فعالیت انتشاراتی ترغیب کند.

نداشتن تمایل جدی به کارهای تحقیقی مشترک موضوعی است قابل تأمل. حدود ۶۸ درصد مقاله‌ها به صورت انفرادی نوشته شده‌اند، ولی از آغاز سال ۱۳۸۶ش نرخ مقاله‌های تألیفی مشترک با روند صعودی همراه بوده است که همان‌گونه که گفته شد عمدتاً به دلیل لزوم چاپ مقاله برگرفته از پایان‌نامه دکتر است. به نظر می‌رسد با توجه به سودمندی‌های تألیف مقاله مشترک، بهتر است ترتیبی اتخاذ شود که فعالیت مشترک تحقیقی و انتشاراتی تقویت گردد. نظام امتیازدهی به هیئت علمی بی‌تردید بیشترین نقش را می‌تواند در این زمینه داشته باشد. اما وجود مصوباتی که امتیاز مقاله‌های مشترک با دانشجویان، جز مقالات برگرفته از پایان‌نامه را

پایین‌تر قرار می‌دهد و نیز کم‌بودن امتیاز این‌گونه مقاله‌ها برای اعضای هیئت علمی، از عوامل بازدارنده قطعی به‌شمار می‌آیند و این در حالی است که کار گروهی باید تشویق شود. تنها حدود ۴ درصد از آثار منتشرشده در مجله از ماهیت نقد علمی برخوردارند. بهتر است که با توجه به اهمیت جایگاه نقد، سیاست مجله به گونه‌ای تغییر یابد که این گونه از مقالات فرصت بیشتری برای انتشار در مجله داشته باشند. مرور آثار جدید در رشته و معرفی آن‌ها به جامعه دانشگاهی، نه تنها باعث به‌روزشدن دانشگاهیان از نظر علمی می‌شود، بلکه مهم‌تر از آن، زمینه مباحثات جدی علمی و نظری را که لازمه نظریه‌پردازی بومی است، فراهم می‌سازد. اختصاص بخشی ویژه در هر شماره به معرفی و نقد آثار و در نظر گرفتن امتیازی مناسب در نظام ترفیع و ارتقای دانشگاهی و نیز امتیاز برای دانشجویان در این زمینه می‌تواند سنت نقد علمی را تشویق کند.

نکته دیگری که باید در نظر داشت این است که پایین بودن تعداد مقاله‌هایی که فرضیه داشته باشند لزوماً با علمی بودن مقاله مغایر نیست. همان‌گونه که گفته شد همه انواع مقاله لازم نیست فرضیه داشته باشد. مقاله‌های توصیفی علمی، مقاله‌های تاریخی، مقاله‌های مفهومی و نظری و تحقیقات کیفی، بنا به تعریف فرضیه ندارند، اما می‌توانند به فرضیه‌هایی برسند که این در مقاله‌های انتشاریافته کمتر دیده می‌شود. نبود فرضیه در بسیاری از مقاله‌ها نشان می‌دهد که پژوهش دقیق و علمی در معنای خاص آن کمتر صورت می‌گیرد. نگاهی دقیق‌تر به محتوای مقاله‌ها نشان می‌دهد حتی آن‌هایی که با ذکر صریح فرضیه همراه‌اند، یا بدون روش‌شناسی مناسب برای آزمون فرضیه هستند یا فقط به دلیل برخی ضرورت‌ها در مجله یا نظر ارزیابان است که جمله‌ای را به عنوان فرضیه مطرح می‌کنند. پس اولاً در ارزیابی مقاله باید این موضوع مدنظر قرار گیرد که با توجه به حوزه موضوعی (مفهومی/نظری یا تجربی)، روش (علم‌گرایانه، کمی یا کیفی) و نوع کار (کاوشی، توصیفی یا تبیینی) ضرورتی به داشتن فرضیه هست یا نه و این از حالت شکل‌گرایانه بیرون بیاید. ثانیاً در موارد ذکر فرضیه، از روش و ابزار لازم برای واریسی آن استفاده شده است یا خیر. تشویق مطالعات تجربی علم‌گرایانه از لوازم انباشت علم به‌شمار می‌آید و لازم است با فراهم‌ساختن زمینه‌های آموزشی مناسب، حمایت ویژه از آن به‌عمل آید.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. آکاریا، آمیتا و بری بوزان (۱۳۸۹)، نظری‌های غیرغربی روابط بین‌الملل: دیدگاه‌هایی درباره آسیا و فراسوی آن، ترجمه علیرضا طیب، تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران.
۲. ازغندی، علیرضا (۱۳۷۸)، علم سیاست در ایران، تهران: باز.

۳. تقوی، محمدعلی و مهسا ادیبی (۱۳۸۹)، ضعف سنت نقد در پژوهش علوم سیاسی در ایران، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، ش. ۱۸.
۴. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۹)، تدریس روابط بین‌الملل در ایران: چالش‌ها و چشم‌اندازها، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، ش. ۱۸.
۵. مشیرزاده، حمیرا و حیدرعلی مسعودی (۱۳۸۹)، نظریه و پژوهش در روابط بین‌الملل در ایران: مطالعه موردی رساله‌های دکتری. پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، ش. ۱۸.
۶. مشیرزاده، حمیرا و حیدرعلی مسعودی (۱۳۹۰)، ضعف نظری دانشجویان روابط بین‌الملل و زمینه‌های آن، فصلنامه سیاست (پاییز).
۷. ویور، آلی و آرنل تیکتر (۱۳۹۰)، دانش روابط بین‌الملل در چهار گوشه جهان، ترجمه علیرضا طیب، تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران.
۸. هافمن، استنلی (۱۳۸۵)، روابط بین‌الملل: علم اجتماعی امریکایی در اندرو لینکلتر، ویراستار، ماهیت و هدف نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه لی‌لا سازگار. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

ب. خارجی:

9. Aydinili, E. and J. Mathews (2000), "Are the Core and Periphery Irreconcilable? The Curious World of Publishing in Contemporary International Relations." *International Studies Perspectives* 1, 3: 289-303.
10. Breuning, M.; J. Bredehoft, J. and E. Walton (2005), "Promise and Performance: An Evaluation of Journals in International Relations." *International Studies Perspectives* 6, 4: 447-61.
11. Crewe, I. and P. Norris (1991), "British and American Journal Evaluation: Divergence or Convergence?" *PS: Political Science and Politics*.
12. Garand, J. and K. L. Graddy (1999), "Ranking Political Science Departments: Do Publications Matter?" *PS: Political Science and Politics*.
13. Giles, M.W., F. Mizell and D. Patterson (1989), "Political Scientists' Journal Evaluations Revisited." *PS: Political Science and Politics*.
14. Goldmann, K. (1995), "Im Westen Nichts Neues: Seven International Relations Journals in 1972 and 1992." *European Journal of International Relations* 1:245-258.
15. Grader, S. (1988), "The English School of International Relations: Evidence and Evaluation", *Review of International Studies* 14: 29-44.
16. Hix, S. (2004), "A Global Ranking of Political Science Departments." Working Paper. Available at <http://personal.lse.ac.uk/hix/WorkingPapers.HTM>.
17. Jones, R.E. (1981), "The English School of International Relations: A Case for Closure", *Review of International Studies* 7: 1-13.
18. Jorgensen, K.E. (2000), "Continental IR Theory: The Best Kept Secret," *European Journal of International Relations* 6, 9: 9-42.
19. Mathews, A.L. and K. Anderson (2001), "A Gender Gap in Publishing? Women's Representation in Edited Political Science Books." *PS: Political Science and Politics*.
20. Mesbahi, M. (2009) "IR Scholars and International Systems: Learning and Socialization", *International Political Sociology* 3: 346-350.
21. Moshirzadeh, H. (2009), "A Hegemonic 'Discipline' in an 'Anti-Hegemonic' Country", *International Political Sociology* 3: 342-346.
22. Norris, P. (1997), "Towards a More Cosmopolitan Political Science?" *European Journal of Political Research*
23. Sariolghalam, M. (2009), "Accomplishments and Limitations in IR," in A. B. Tickner and O. Wæver, eds., *International Relations Scholarship around the World*. London and New York: Routledge.
24. Smith, S. (1993), "Hegemonic Power, Hegemonic Discipline? The Superpower Status of the American Study of International Relations," in J. Rosenau, ed., *Global Voices: Dialogues in International Relations*. Boulder, CO: Westview Press.
25. Smith, S. (2002), "The United States and the Discipline of International Relations: 'Hegemonic Country, Hegemonic Discipline'", *International Studies Review* 4, 2: 67-86.
26. Suganami, H. (2003), "British Insitutionalists or the English School, 20 Years on," *International Relations* 17, 3: 253-71.
27. Wæver, O. (1998), "The Sociology of a Not So International Discipline: American and European Developments in International Relations," *International Organization*.

تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگریز به قاعده‌مند؛ نقدی سازه‌انگارانه بر دیدگاه کنت والتز

محمد منصوری مقدم^۱

استادیار گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه خلیج فارس بوشهر

(تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۷ تاریخ تصویب: ۹۱/۱۱/۸)

چکیده:

یکی از مفاهیم مطرح در ادبیات روابط بین‌الملل، نظام بین‌الملل اقتدارگریز است که به‌طور مشخص کنت والتز در تئوری «واقع‌گرایی ساختاری» آن را مطرح کرده است. نظام بین‌الملل اقتدارگریز که مرکب از ساختار و واحدهای در حال تعامل است، نوع رفتار بازیگران را مشخص می‌کند. والتز این نظام را باثبات دانسته، تنها راه تغییر آن را تغییر اصل نظم‌دهنده و تغییر در توزیع توانمندی واحدهای نظام می‌داند. نویسنده اعتقاد دارد که نظام بین‌الملل برخلاف دیدگاه والتز، در اثر تغییرات صورت گرفته در درون واحدها و نیز قاعده‌مند شدن فعالیت‌ها در درون جامعه بین‌الملل دگرگونی یافته و به نظام بین‌الملل قاعده‌مند تبدیل شده است.

واژگان کلیدی:

سازه‌انگاری، نظام بین‌الملل اقتدارگریز، نظام بین‌الملل قاعده‌مند، واقع‌گرایی ساختاری

۱. مقدمه

کنث والتز نامی آشنا در محافل آکادمیک روابط بین‌الملل است که با ارائه دیدگاهی ساختاری از واقع‌گرایی سیاسی، بنیان‌گذار مکتبی باعنوان «نواقح‌گرایی» یا «واقع‌گرایی ساختاری» شد که طرف اصلی مناظره‌های بزرگ نظری روابط بین‌الملل است و در حال حاضر یکی از شاخه‌های عمده جریان اصلی روابط بین‌الملل (خردگرایی) را تشکیل می‌دهد. کتاب وی با عنوان *نظریه سیاست بین‌الملل* که در سال ۱۹۷۹م به چاپ رسید، با تقلیل‌گرا خواندن رهیافت‌های نظام‌محور موجود، رهیافتی نواقح‌گرا به سیاست بین‌الملل ارائه داد.

نظام بین‌الملل مورد نظر کنث والتز، نظامی اقتدارگرای است که از ساختار و واحدهای در حال تعامل (دولت‌ها) تشکیل شده است. این نظام دارای ساختاری نامحسوس و نادیدنی است که خود را بر واحدهای سازنده تحمیل می‌کند. یعنی واحدها در درون این نظام ناچار به کنش هستند، اما نه هر کنشی، فقط کنش‌هایی که نظام تجویز می‌کند. درواقع، اصل بر ساختار است و کارگزاران در درون ساختار ناچار به کنش هستند. براین اساس، والتز تلاش می‌کند به بررسی، تجزیه و تحلیل و تبیین پدیده‌های بین‌المللی و تحولات آن‌ها بپردازد. از این دیدگاه از منظرهای مختلف انتقاد شده است. در اینجا تلاش می‌شود از منظری جدید و با استفاده از رهیافت سازه‌انگاری، دیدگاه وی پیرامون «تغییر نظام بین‌الملل» نقد و بررسی شود.

نویسنده بر این باور است که نظام اقتدارگرای موردنظر کنث والتز از جنبه‌های مختلف (اصل سازمان‌دهنده و تعاملات بازیگران) تغییر یافته است. از این رو، فرضیه‌ای که در این مقاله بررسی می‌شود این است که «نظام بین‌الملل اقتدارگرای تحت تأثیر تغییراتی که در درون واحدها روی داده، به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این قاعده‌مندی‌ها که تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، شدت یافته است در بیشتر حوزه‌های بین‌المللی از جمله حوزه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، حقوق بشر، محیط زیست و... نمود یافته و موجب ظهور رویه‌های بین‌المللی گردیده و رفتار کارگزاران بین‌المللی را تحت قاعده خاصی در آورده است».

مقاله حاضر در چهار بخش تنظیم شده است. در بخش‌های اول و دوم، به دیدگاه کنث والتز پیرامون نظام بین‌الملل اقتدارگرای (تعریف، عناصر سازنده و ویژگی‌های آن) و راه‌های تغییر آن به‌طور مختصر اشاره شده است. در بخش سوم، با معرفی رهیافت سازه‌انگاری، نقدهای وارده از جانب سازه‌انگاران بر استدلال کنث والتز به بحث گذاشته شده و سرانجام در بخش چهارم، دیدگاه اصلی نویسنده در خصوص تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگرای و تبدیل آن به نظام بین‌الملل قاعده‌مند، تجزیه و تحلیل شده است.

۲. کنث والتز و نظام بین‌الملل اقتدارگریز

نوآوری کنث والتز در حوزه نظری روابط بین‌الملل، ارائه مفهوم جدیدی از نظام بین‌الملل و رویکرد سیستمی است. تا پیش از این پژوهشگران روابط بین‌الملل از نظر سطح تحلیل در دو سطح تحلیل «خرد» و «کلان» قرار می‌گرفتند. نخست، پژوهشگرانی که در تجزیه و تحلیل پدیده‌های سیاست بین‌الملل به واحدها رجوع می‌کردند و دوم، محققانی که تفکر سیستمی داشتند و به سطح کلان رجوع می‌کردند؛ نظیر کارهای روزکرانس، استانیلی هافمن و مورتون کاپلان. والتز هر دوی این کارها را تقلیل‌گرا می‌خواند، زیرا در همه آن‌ها، کل براساس شناخت تمایلات و تعاملات واحدها شناخته می‌شود. در آنجا شناخت و دانش از طریق شکست «کلیت‌ها» به «اجزا» و مطالعه خصوصیات و روابط میان آن‌ها حاصل می‌شود (Waltz, 1979: 18). والتز اعتقاد دارد که تنها از طریق مطالعه واحدها و خصوصیات آن‌ها نمی‌توان به تبیین سیاست بین‌الملل پرداخت. از این رو تلاش می‌کرد نظام‌های سیاسی را به طریقی سازگار با نظریه سیستم‌ها و سبیرنتیک ادراک کند؛ جایی که نظام به عنوان مجموعه‌ای از واحدهای دارای کنش متقابل تعریف می‌شود (Waltz, 1979: 39-40).

التز نظام را مرکب از «ساختار» و «واحدهای در حال تعامل» می‌داند. در این تعریف دو مؤلفه وجود دارد که مرتبط با یکدیگر تعریف می‌شوند: یکی، «ساختار» که مؤلفه و ویژگی سراسری نظام است و تلقی نظام به عنوان یک کل را امکان‌پذیر می‌سازد. این مؤلفه برای رهایی از تقلیل‌گرایی و جداکردن متغیرهای سطح واحد از متغیرهای سطح نظام به‌کار گرفته شده است. لذا ساختار می‌بایست جدا از خصوصیات واحدها، رفتار و تعاملاتشان تعریف شود (Waltz, 1979: 79).

مؤلفه دوم یعنی «تعامل» به دو معنا به کار رفته است: یکی به معنای روابط واحدها با یکدیگر و دوم جایگاهی که آن‌ها در مقابل یکدیگر دارند. تعریف ساختار مستلزم فراموش کردن رابطه واحدها با یکدیگر است (اینکه آن‌ها چگونه تعامل می‌کنند) و تمرکز بر این است که چگونه آن‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند (اینکه آن‌ها چگونه ترتیب یافته‌اند یا قرار گرفته‌اند). تعاملات، آن‌چنان که والتز درک می‌کند، در سطح واحدها صورت می‌گیرد. اما اینکه چگونه آن‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند و با چه روشی ترتیب یافته و قرار گرفته‌اند، خصوصیت واحدها نیست، بلکه ویژگی نظام است (Waltz, 1979: 79).

در نظریه سیستمی والتز، واحدها (دولت‌ها) نقش عمده‌ای در تعیین ساختارهای سیستم ندارند، بلکه ساختار نظام است که بر کنش واحدها اثر گذاشته، به رفتار آن‌ها شکل می‌دهد. از آنجا که ساختار یک مفهوم انتزاعی است، نمی‌توان آن را براساس ویژگی‌های مادی نظام تعریف کرد، بلکه ساختار با ترتیب اجزای نظام و با اصول آن ترتیب، تعریف می‌شود که سه

عنصر زیر را دربر می‌گیرد: الف) اصل نظم‌دهنده^۱ ب) خصوصیات واحدها^۲ ج) توزیع توانمندی‌ها^۳ (Waltz, 1979: 81-82).

در خصوص اصل اول یعنی «اصل نظم‌دهنده» که اولین بخش از اطلاعات درباره چگونگی رابطه اجزا با یکدیگر را ارائه می‌دهد، کنت والتز میان نظام داخلی و نظام خارجی تمایز قائل می‌شود. در نظام داخلی، سلسله‌مراتبی از قدرت وجود دارد که نظم را برقرار می‌کند و واحدهای نظام (نهادهای و کارگزاری‌ها) رو در روی یکدیگر و در روابطی از نوع فرادست - فرودست^۴ ایستاده‌اند. برخی سزاوار دستور دادن و برخی ملزم به اطاعت‌اند. اما در نظام بین‌الملل چنین تمرکز قدرتی وجود ندارد در این جا اجزای نظام (دولت‌ها) در یک رابطه «هم‌پایگی» یا «هم‌رتبگی» قرار دارند. هرکدام با دیگری برابرند. هیچ‌کس سزاوار دستور دادن نیست و هیچ‌کس ملزم به اطاعت نیست. ویژگی اصلی این نظام، اقتدارگریز بودن آن است؛ یعنی هیچ «مرجع فائقه مرکزی» وجود ندارد که واحدها را وادار به تمکین کند. البته سازمان‌های بین‌المللی بسیاری موجودیت دارند و کارگزاران فراملی به‌طور مؤثری قادر به کنش هستند، اما آن‌ها از دولت توانایی خود را کسب می‌کنند؛ در غیر این صورت، به زودی ناتوانی‌شان در انجام کنش آشکار می‌شود. بنابراین، در نظام بین‌الملل به دلیل نبود کارگزاری با توانایی نظام‌گستر، توسعه روابط رسمی فرادست - فرودست امکان‌پذیر نیست (Waltz, 1979: 88).

نظام سیاسی بین‌الملل به‌مانند بازار، با تجمع واحدهای خودنگر^۵ تشکیل شده و در اصل «فردگرایانه» است و به‌طور خودبه‌خود و بدون قصد قبلی ایجاد گردیده است و براساس اصل خودیاری^۶ حفظ می‌شود (Waltz, 1979: 91).

اصل دوم یعنی خصوصیت واحدها - که دومین بخش از اطلاعات ساختاری را فراهم می‌کند - به ما می‌گوید واحدها چگونه در ارتباط با یکدیگر ایستاده‌اند. می‌توان اذعان کرد که در ساختار سیاسی داخلی، کارکرد اجرایی واحدهای مختلف را سلسله‌مراتب تعیین می‌کند و کنشگران سیاسی مطابق با درجه اقتدارشان متفاوت‌اند و کارکردهای متمایز آن‌ها مشخص شده است. به عبارت دیگر، حوزه اختیارات و اقتدار هرکدام مشخص است و از هرکدام کارکردهای معینی انتظار می‌رود. اما دولت‌ها که واحدهای نظام سیاسی بین‌المللی هستند، از نظر کارکردهایی که به انجام می‌رسانند، تفاوتی ندارند. به اعتقاد والتز، به این اصل در تعریف

-
1. Ordering Principle.
 2. Character of the Units.
 3. Distribution of Capabilities .
 4. Superdination – Subordination .
 5. Self – Regarding.
 6. Self – difence.

ساختار سیاسی نظام بین‌الملل نیاز نیست، زیرا مادامی که اقتدارگریزی برقرار باشد، دولت‌ها از نظر کارکردی واحدهای مشابهی باقی می‌مانند. والتز در توضیح این رفتار مشابه، از دو مفهوم «جامعه‌پذیری» و «رقابت» بهره می‌گیرد. «جامعه‌پذیری» اعضای گروه را به تطابق با هنجارها سوق می‌دهد و «رقابت» به تلاش برای کسب بیشتر قدرت و امنیت می‌انجامد (Waltz, 1979: 76, 93).

اما عنصر سوم در تعریف ساختار نظام بین‌الملل (توزیع توانمندی‌ها) بسیار اهمیت دارد. از دیدگاه والتز، «توزیع توانمندی‌ها» میان دولت‌ها ناشی از رفتار دولت‌ها نیست، بلکه نتیجه عملکرد و تأثیر ساختار نظام است. وی بر این باور است که «دولت‌ها در وظایفی که انجام می‌دهند، مشابه هستند نه در توانایی‌شان برای انجام آن‌ها. تفاوت در توانایی است نه در کارکرد». در توضیح این مطلب، والتز به مقایسه نظام‌های دوقطبی و چندقطبی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که به مقتضای تحول در توانمندی‌های بازیگران برجسته داخل هر نظام، نتایج بین‌المللی ناشی از این تحول، ساختارهای بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، دو عامل تعداد بازیگران و نوع و میزان توانمندی آن‌ها، همراه با ترکیبات کلی نظام بین‌الملل، جایگاه بازیگران را تعیین می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۷۶، صص ۱۶۶-۱۶۵). اما در یک نظام سلسله‌مراتبی مانند نظام داخلی، اجزای نظام به یکدیگر مرتبط هستند؛ به نحوی که جایگاه آن‌ها هم به وسیله تمایز کارکردی و هم به میزان توانایی‌هایشان تعیین می‌شود (Waltz, 1979: 91-97).

با توجه به برداشت والتز از نظام بین‌الملل و ساختار آن، مسئله‌ای که پیش روی خواننده این مقاله قرار می‌گیرد، این است که تغییر و تحول در نظام بین‌الملل چگونه رخ می‌دهد؟ به عبارت دیگر، در نظریه سیستمی والتز، تغییر ساختاری در نظام بین‌الملل از کجا ناشی می‌شود؟ این موضوعی است که در بخش بعدی مقاله به آن پرداخته می‌شود.

۳. کنث والتز و تغییر نظام بین‌الملل

از دیدگاه والتز نظام بین‌الملل به دو طریق تغییر می‌کند:

الف) تغییر در اصل سازمان‌دهنده نظام، یعنی اصل اقتدارگریز بودن و ظهور یک مرجع فائده مرکزی که در رأس سلسله‌مراتب قدرت نظام بین‌الملل قرار بگیرد. در این حالت، نظام بین‌الملل به مانند نظام سیاسی داخلی از نوعی سلسله‌مراتب قدرت برخوردار گردیده و برقراری روابط فرادست - فرودست در آن امکان‌پذیر می‌شود.

ب) تغییر در توزیع توانمندی‌ها که به دگرگونی توزیع قدرت در نظام بین‌الملل می‌انجامد. البته تغییر در توزیع توانمندی‌ها، تغییر در سطح واحدها نیست، بلکه در جایگاه و رتبه واحدها در نظام بین‌الملل است (Waltz, 1979: 161-162). از دیدگاه والتز، جنگ (هژمونیک) ممکن است موجب

توزیع قدرت شود و دولت‌های پیروز قواعدی را برای سازماندهی نظام بین‌الملل و حداکثرسازی توانمندی خود دیکته و اجرا می‌کنند. والتز اعتقاد دارد که برای اولین بار جنگ جهانی دوم تغییراتی در توزیع قدرت جهانی پدید آورد و نظام بین‌الملل موازنه قوا را به یک نظام دوقطبی تبدیل کرد (Tarzi, 2004: 117).

البته والتز میان این دو مقوله تغییر، پیوند برقرار می‌کند و بر این باور است که تغییر اساسی در تعداد بازیگران اصلی، به انتظارات مختلفی درخصوص اثر ساختار بر واحدها منجر می‌شود. ثبات نظام مادامی که اقتدارگرایان است، پیوند نزدیکی با سرنوشت بازیگران اصلی دارد (Waltz, 1979:162). وی ادعا می‌کند با تغییرات مداومی که امروز در روابط میان ملت‌ها اتفاق افتاده (فروپاشی شوروی، ظهور آلمان، چین، ژاپن و اتحادیه اروپا)، تغییری در اصل سازمان‌دهنده نظام رخ نداده است (Waltz, 1993: 59). لذا پیش‌بینی می‌کند که نظام بین‌الملل موجود نظامی باثبات خواهد بود، زیرا نخست اینکه اقتدارگرایان باقی می‌ماند و دوم، به این زودی تغییر اساسی در توزیع توانمندی بازیگران روی نمی‌دهد (Waltz, 1979:162-163).

بنابراین، از دیدگاه والتز، تغییر در دو اصل سازمان‌دهنده نظام و توزیع توانمندی‌ها، سبب تغییر در نظام بین‌الملل از اقتدارگرایان به سلسله‌مراتبی و از دوقطبی به چندقطبی می‌شود. بنابراین، وی هیچ نقشی برای واحدها و تعاملات آن‌ها در تغییر نظام بین‌الملل قائل نیست.

۴. نقد و ارزیابی دیدگاه کنت والتز از منظر سازه‌انگاری

دیدگاه کنت والتز در کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل*، از منظرهای مختلف نقد و بررسی شده است که بخش عمده‌ای از انتقادات، به نحوه تأثیر ساختار بر واحدها و مسئله ساختار - کارگزار و نیز بحث تغییر نظام بین‌الملل مربوط می‌شود. در میان رهیافت‌های منتقد، رهیافت سازه‌انگاری جایگاه برجسته‌ای دارد. نویسنده با استفاده از رهیافت سازه‌انگاری، در پی آن است که نشان دهد درحال حاضر تغییرات عمده‌ای در سطح داخلی واحدها و تعاملات آن‌ها و همچنین ماهیت نظام بین‌الملل مورد نظر والتز صورت گرفته است. اما قبل از ورود به بحث، ضروری است با رهیافت سازه‌انگاری آشنایی مختصری حاصل شود.

رهیافت سازه‌انگاری

پرایس و روس - اسمیت، سومین نسل از نظریه‌پردازان انتقادی را به علت تأکید بر ساخت اجتماعی سیاست جهان و به پیروی از اوفن، «سازه‌انگار» می‌نامند (Price and Reus - Smith, 1998: 266). سازه‌انگاران که در دهه ۱۹۹۰م در عرصه نظری روابط بین‌الملل ظاهر شدند، با رد برداشت‌های خردگرایانه نواقعی‌گرایی و نئولیبرالیسم، دیدگاهی منطقی - اجتماعی به سیاست‌های

جهانی ارائه دادند که بر اهمیت ساختارهای هنجاری، مادی و نقش هویت در تکوین منافع، کنش‌ها و قوام متقابل کارگزار - ساختار تأکید می‌کند (Price and Reus - Smith, 1998: 259). آن‌ها کانون بحث حوزه روابط بین‌الملل را از مباحث معرفت‌شناختی به مباحث هستی‌شناختی منتقل کردند و توجه آنان به انگاره‌ها، معانی، قواعد، هنجارها و رویه‌هاست (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۳۲۴).

مهم‌ترین فرضیه‌های هستی‌شناسانه سازه‌انگاران در خصوص زندگی اجتماعی و تأثیرشان بر سیاست‌های جهانی عبارت‌اند از:

الف) فرضیه اول، اهمیت ساختارهای هنجاری یا انگاره‌ای و ساختارهای مادی. سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نظام‌های معنایی تعریف می‌کنند که چگونه کنشگران محیط مادی‌شان را تفسیر کنند.

ب) فرضیه دوم، این است که هویت‌ها به منافع و کنش‌ها شکل می‌دهند. نواقع‌گراها پرسش‌های مربوط به شکل‌گیری منافع را رها می‌کنند و اعتقاد دارند که آن‌ها قبل از تعاملات اجتماعی موجودیت داشته‌اند. اما سازه‌انگاران بر آن هستند که منافع و کنش‌ها در درون تعامل شکل می‌گیرد.

ج) فرضیه سوم، آن است که کارگزاران و ساختار به‌طور متقابل به همدیگر قوام می‌بخشند (Price and Reus - Smith, 1998: 266-267). البته سازه‌انگاری رهیافتی یکپارچه نیست و اندیشمندان متعددی با افکار به نسبت متفاوت در این رهیافت حضور دارند که تشریح بیشتر این موضوع در این مقاله نمی‌گنجد. بلکه آنچه مهم است نوع نگاه آن‌ها به تغییر نظام بین‌الملل است که در مبحث بعدی به آن اشاره می‌شود.

تغییر نظام بین‌الملل از منظر رهیافت سازه‌انگاری

در بحث تغییر نظام بین‌الملل که موضوع بحث حاضر است، سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نواقع‌گرایی نمی‌تواند دگرگونی ساختاری را تبیین کند. بی‌تردید، نواقع‌گرایان امکان تغییر ساختاری را در یک معنا می‌پذیرند؛ یعنی گذار از یک نوع توزیع قدرت به نوعی دیگر، اما نوع تغییر ساختاری که سازه‌انگاران در ذهن دارند، بیش از آنکه مادی باشد، اجتماعی است (ونت، ۱۳۸۴، ص ۲۶). در ادامه تلاش می‌شود به دیدگاه برخی از این نظریه‌پردازان اشاره شود.

- از نظر ادلر، رهیافت سازه‌انگاره می‌تواند به تبیین سیستماتیک تغییر در روابط بین‌الملل بپردازد. از این نظر، ساخت اجتماعی واقعیت که تغییر در معنا و مفهوم جمعی را به عینیت‌های فیزیکی (ابژه‌های فیزیکی) نسبت می‌دهد، جزء مهمی از فرایند تغییر است. برای مثال، پایان جنگ سرد - اتفاقی که رهیافت‌های سنتی در تبیین آن ناتوان بوده‌اند - اهمیت حوادث و پدیده‌هایی را که از نظر سیستماتیک مهم به نظر نمی‌رسیدند، آشکار کرد؛

پدیده‌هایی نظیر جنبش ناراضیان شوروی، تفویض اختیار به کمونیسم اروپای شرقی، ظهور جنبش‌های ناسیونالیستی و حادثه چرنوبیل (Edle, 1997: 342).

- الکساندر ونت، تغییر در نظام بین‌الملل را با تغییر در رویه‌ها، قواعد و هویت‌ها مرتبط می‌داند. از نظر وی این رویه‌ها هستند که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفرینند و شکل می‌دهند، نه ساختار مادی. از دیدگاه وی، دگرگونی ساختاری از طریق دگرگونی فرهنگی حاصل می‌شود؛ دگرگونی از فرهنگ هابزی به فرهنگ لاکو و فرهنگ کانتی. در بخش اعظم تاریخ روابط بین‌الملل، دولت‌ها در فرهنگ هابزی به سر می‌بردند که منطق «بکش یا کشته شو» بر آن حاکم بود. اما در سده هفدهم، دولت‌های اروپایی فرهنگ لاکو را بنیان نهادند که شناسایی متقابل حاکمیت، تعارضات را در آن محدود می‌کرد. این فرهنگ را قدرت‌های استعماری در سطح جهان گسترش دادند. به باور ونت، در اواخر سده بیستم، نظام بین‌الملل با دگرگونی ساختاری دیگری روبه‌رو شده است؛ یعنی حرکت به سمت فرهنگ کانتی که مبتنی بر اصل امنیت دسته‌جمعی است. البته ونت دگرگونی ساختاری را امری نسبتاً دشوار می‌داند. فرهنگ به عنوان یک پیشگویی خودتحقق‌بخش، گرایش طبیعی به سمت هم‌ایستایی دارد و هر قدر کنشگران آن را عمیق‌تر درونی کرده باشند، این گرایش قوی‌تر خواهد بود (ونت، ۱۳۸۴، صص ۳۵۹-۳۵۸).

- کراتوچویل و کوزلوسکی نیز در سال ۱۹۹۴م در تبیین پایان جنگ سرد و ناتوانی رهیافت نواقح‌گرایی در تبیین و پیش‌بینی آن نشان دادند که تغییرات صورت گرفته در چارچوب سیاسی و محیط هنجاری - یعنی در مجامع سیاسی و رویه‌های جهان کمونیست - و نه محیط مادی بود که به تضعیف و تخریب توانایی‌های شوروی منجر گردید (Koslowski and Kratochwil, 1994: 215-216).

آن‌ها استدلال می‌کنند که در همه سیاست‌ها - اعم از داخلی و بین‌المللی - بازیگران نظام‌ها را از طریق کنش‌هایشان بازتولید می‌کنند یا تغییر می‌دهند. ساختار هیچ نظام مفروضی تغییرناپذیر (ثابت) نیست، بلکه بسیاری از ساختارها برای بازتولید به رویه‌های بازیگران وابسته هستند. تغییر اساسی نظام بین‌الملل، زمانی روی می‌دهد که بازیگران از طریق رویه‌شان، قواعد و هنجارهای سازنده تعاملات بین‌المللی را تغییر دهند. افزون‌براین، بازتولید رویه بازیگران بین‌المللی (نظیر دولت‌ها) به بازتولید رویه‌های بازیگران داخلی (نظیر افراد و گروه‌ها) وابسته است. از این رو، تغییر اساسی در سیاست‌های بین‌المللی زمانی روی می‌دهد که اعتقادات و هویت‌های بازیگران داخلی تغییر می‌یابند و شاید به این طریق قواعد و نرْم‌هایی را که سازنده رویه‌های سیاسی‌شان هستند، تغییر دهند (Koslowski and Kratochwil, 1994: 216).

به باور کراتوچویل و کوزلوسکی، پایان جنگ سرد اعتبار نظریه نوواقع‌گرایی را به دو طریق زیر سؤال برد: اول اینکه برعکس انتظار کنث والتز مبنی بر تداوم نظام دوقطبی، بلوک شوروی فرو پاشید. دوم اینکه تغییر نظام بین‌الملل از فرضیه‌های نظریه نوواقع‌گراها پیروی نکرد؛ به این مفهوم که تغییر، نتیجه جنگ هژمونیک و یا جنگ نظام‌گستر، الگوهای ائتلاف متفاوت یا ظهور ابرقدرت دیگر و یا نتیجه شکاف ناگهانی در توانایی‌های نظامی نبوده است. درواقع، اقدام گورباچف در رهاکردن دکترین برژنف و ظهور انقلاب در رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی، انتظارات نوواقع‌گراها را برهم زد. نوواقع‌گراها در توضیح این امتیازات یک‌جانبه و سیاست‌های صلح‌جویانه اتحاد شوروی ناکام ماندند، زیرا آن رهیافت، به ساختارهای داخلی واحدها و مسائل مشروعیت توجه نمی‌کرد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 215-217).

از دیدگاه کراتوچویل و کوزلوسکی، می‌بایست میان انواع فرآیندهای مشخص شده به عنوان تغییر تمایز قائل شد. از یک سو، تغییراتی که در درون چارچوب آیین‌نامه‌ها (عهدنامه‌ها یا پیمان‌نامه‌ها) صورت می‌گیرد و به تغییر قابلیت دستیابی و دسترسی به منابع جدید انجامیده، الگوهای توزیعی جدیدی را بدون تغییر ضروری پارامترهای نظام ایجاد می‌کند که در بازتولید ساختارهای نظام مؤثر نیست؛ نظیر تغییر در موازنه قوا. از سوی دیگر، نوع اساسی‌تر، تغییر در رویه‌ها و آیین‌نامه‌های سازنده نظام اجتماعی است که به تغییر نظام می‌انجامد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 222-223).

کراتوچویل و کوزلوسکی، ظهور ناسیونالیسم مدرن را نمونه‌ای از انتقال بنیادین نظام بین‌الملل از طریق تغییر در ثرم‌های سیاست‌های داخلی می‌دانند. با ظهور ناسیونالیسم، مردم هویتشان را به عنوان اعضای یک گروه مذهبی یا دودمان خانوادگی، به یک ملت متمایزی که به زبان خاصی سخن گفته، آداب خاصی را اجرا کرده و صاحب تاریخ خاص خودشان هستند، تغییر دادند. این تغییر نامحسوس در هویت، موجب تغییر در مفاهیم هنجاری وفاداری گردید و سبب شد که مردم به بزرگان محلی و خانوادگی وفادار نمانند، بلکه به واحدهای مبتنی بر تمایزات زبانی و فرهنگی اعلام وفاداری کنند. این هویت جدید، رویه‌های جدیدی در سطوح داخلی و بین‌المللی ایجاد کرد. درواقع، تغییر در هویت، از یک طرف شیوه‌های جدیدی برای مشروعیت اقتدار دولت به وجود آورد و از طرف دیگر، به طور افراطی رویه میان دولت‌ها را تغییر داد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 222-223).

- جان روگی نیز دیدگاه نوواقع‌گرایانه کنث والتز را ناتوان از توضیح دگرگونی می‌داند. وی تأکید می‌کند که هیچ‌گونه ابزاری برای توضیح مهم‌ترین موضوع دگرگونی محتوایی در سیاست بین‌الملل در هزاره سوم- یعنی گذر از سده‌های میانه به نظام نوین بین‌الملل- وجود ندارد. منبع این اشتباه، همانا غفلت والتز از دو چیز است: بعد دگرگونی و عامل

تعیین‌کننده دگرگونی. نخستین غفلت از آن سرچشمه می‌گیرد که والتز دومین سطح از تعریف ساختار- یعنی خصوصیت واحدها- را نادیده می‌گیرد؛ به این دلیل که در یک نظام اقتدارگریز، واحدها ناگزیر به انجام وظیفه یکسان هستند. روگی می‌گوید که این اشتباه ناشی از طرز تلقی والتز از واژه «تفاوت‌گذاری»^۱ است. والتز تصور می‌کند که تفاوت‌نداشتن از نظر کارکردی به معنای آن است که همه کشورها ناچار به انجام کارکردهایی همسان هستند و کارکرد کشورها هیچ‌گونه تفاوتی با یکدیگر ندارد. برعکس، روگی می‌نویسد که تعریف بایستی بر جدایی تأکید ورزد. از دید وی، زمینه‌هایی هستند که بر پایه آن‌ها واحدها را می‌توان همچون موجوداتی جدا به‌شمار آورد (هابدن، ۱۳۷۹، ص ۹۰).

اهمیت این تمایز را روگی در مقایسه نظام‌های سده میانه و نظام بین‌الملل نوین نشان داده است. به اعتقاد وی، نظام بین‌الملل نوین از نظام سده میانه متمایز است نه به دلیل تشابه و یا تمایز واحدها، بلکه به علت اصولی که بر پایه آن واحدهای تشکیل‌دهنده یک نظام از نظام دیگر جدا می‌شود. اگر اقتدارگریزی به ما می‌گوید که نظام سیاسی حوزه‌ای قطعه‌قطعه^۲ شده است، «تفاوت‌گذاری» به ما می‌گوید که بر چه پایه‌ای این قطعه‌قطعه شدن (تقطیع - تقسیم) تعیین یافته است. به باور روگی، اصل دوم ساختار موردنظر والتز (خصوصیت واحدها)، منبع مهم تنوع ساختاری است (Ruggie, 1986: 141-142).

وی در ادامه به چستی اصول جدایی و تقطیع واحدها اشاره می‌کند و می‌گوید: «آنچه سده میانه را از نظام بین‌الملل نوین جدا می‌کند، چارچوب نهادی است که در سده میانه «دگرسالار»^۳ و در قرن‌های اخیر «حاکمیت» بوده است. دولت‌های فنودالی، شامل زنجیره‌ای از روابط میان ارباب و رعیت بودند. روابط تودرتو و دوسویه میان طبقه‌های مختلف وجود داشت و طبقه فرمانروا دارای سطح بالایی از پویایی بود. این جامعه با مالکیت خصوصی مشروط و اقتدار خصوصی مشخص می‌شد و حق اداری و قضایی بر ساکنان در اختیار حاکم بود. نظام حاکم نیز ذاتاً «بین‌المللی» بود، زیرا میان حوزه‌های سیاسی داخلی و خارجی تمایز وجود داشت و واحدها از طریق مرز از یکدیگر مجزا می‌شدند. در نهایت نظام حاکم سده میانه با مجموعه‌های مشترکی از قوانین، مذهب و آداب و رسوم مشروعیت می‌یافت (Ruggie, 1986: 142).

در برابر نظام بین‌الملل سده میانه، روگی به نظام بین‌الملل نوین اشاره می‌کند که در آن واحدها از حاکمیت برخوردارند. دلیل اصلی پدیدارشدن این نظام، ظهور اندیشه مالکیت خصوصی و جلوگیری از مداخله دیگران در اموال یک فرد خاص، ظهور حکومت‌های خودکامه، هم‌گرایی مردم

-
1. Differentiation.
 2. Segmental.
 3. Heteronomous .

تحت یک حاکمیت خاص و همچنین وجود یک سرزمین محدود با مرزهای مشخص بود. برخلاف سدهٔ میانه، نظام مدرن حاکم، شامل نهادینه‌شدن اقتدار عمومی در درون حوزه‌های قضایی به‌طور متقابل انحصاری بود (Ruggie, 1986: 143). بنابراین، نظام بین‌الملل سدهٔ میانه تحت تأثیر طرز تلقی‌ها، ایده‌ها، ترم‌ها، قواعد و هنجارهای داخلی کشورها، به نظام بین‌الملل نوین تغییر یافت.

۵. نظام بین‌الملل قاعده‌مند

در مباحث گذشته آشکار شد که والتز تغییر نظام بین‌الملل را به دو طریق امکان‌پذیر می‌داند: یکی از راه تغییر در اصل سازمان‌دهنده، و دیگری تغییر در توزیع توانمندی‌ها. این دیدگاه در بحث سازه‌انگاران از تغییر نظام بین‌الملل چالش‌های بسیاری را برانگیخته است. نویسندگان آن رهیافت اعتقاد داشتند که «نواقعی‌گرایی» از تبیین دگرگونی ساختاری نظام بین‌الملل ناتوان است و در عوض بر نقش انگاره‌ها، ترم‌ها و رویه‌ها در ساخت جهان اجتماعی و تغییر آن تأکید کردند.

نویسندهٔ این مقاله پا را از این فراتر گذاشته و با بهره‌گیری از اندیشه‌های سازه‌انگاران، ادعا می‌کند نظام بین‌الملل اقتدارگریز مورد نظر والتز به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است؛ بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این تغییر در دو حوزه اتفاق افتاده است:

- در اصل سازمان‌دهنده نظام
- در درون واحدها و تعاملات آنها

الف) قاعده‌مندی و تغییر در اصل سازمان‌دهندهٔ نظام اقتدارگریز

اولین گام اساسی در راستای تشریح نظام بین‌الملل قاعده‌مند، تبیین نظری مفهوم قاعده است که خوشبختانه تحقیقات متعددی دربارهٔ قواعد، به‌ویژه در زمینه‌های فلسفی و علوم اجتماعی، به‌عمل آمده است. در ادامه به تعریف سه تن از نظریه‌پردازان اشاره می‌شود.

- ریموند کوهن، قواعد را اطلاعاتی در خصوص اعمال و یا انتظاراتی به‌حق از رفتار در شرایطی تعریف شده می‌داند (کوهن، ۱۳۷۰، ص ۳۵).
- گیدنز قواعد را به عنوان تکنیک‌ها یا رویه‌های قابل تعمیم به‌کاررفته برای تصویب و یا بازتولید رویه‌های اجتماعی تعریف می‌کند (Onuf, 1989: 62).
- فریدریش کراتوچویل نیز قواعد را با قراردادهای زبانی مقایسه کرده و معتقد است که قواعد با توجه به وقایع و اعمال نامفهوم و بی‌معنی، به تفهیم موضوع کمک می‌کند (کوهن، ۱۳۷۰، ص ۴۸).

بنابراین با توجه به این تعاریف می‌توان گفت که قواعد، طریقه‌ها و رویه‌هایی هستند که طی آن دولت‌ها می‌توانند در موقعیت‌های نامطمئن با ایجاد انتظارات دوجانبه موثق، رفتارهای خود را هماهنگ کنند.

با مشاهده تغییر و تحولاتی که در دنیای معاصر صورت گرفته، این واقعیت نمایان می‌شود که ساختار نظام بین‌الملل اقتدارگرایز موردنظر والتز، تعدیل شده و در حال تبدیل شدن به یک نظام قاعده‌مند است. البته این درست است که هنوز یک حکومت جهانی شکل نگرفته تا مطابق دیدگاه والتز نوعی نظم سلسله‌مراتبی را برقرار کند، اما نهادها و رژیم‌های بین‌المللی ایجاد شده‌اند که کنش‌ها و رفتار دولت‌ها را در حوزه‌های موضوعی روابط بین‌الملل قاعده‌مند سازند.

درواقع جامعه جهانی از طریق سازمان ملل متحد و نهادهای تخصصی آن، دیگر نهادها و سازمان‌های بین‌المللی، و سازمان‌های منطقه‌ای و غیره موفقیت زیادی در ساماندهی و قانونمند کردن مناسبات بین‌المللی به دست آورده است. این وضعیت جدید با تقویت آگاهی از ارزش‌ها و منابع مشترک همراه بوده و موجب همکاری بیشتر میان حاکمیت‌های مستقل گردیده است. از این رو، دولت‌ها ضمن تأکید بر حفظ استقلال، به سوی همکاری هرچه بیشتر و وابستگی متقابل کشیده می‌شوند که این موضوع موجب محدودیت بر صلاحیت‌های برخاسته از حاکمیت می‌گردد (مولایی، ۱۳۸۴، ص ۱۵).

گستره این قواعد به حدی است که امروزه حتی دولت‌ها در امور داخلی خود نیز ناچار به رعایت قوانین بین‌المللی هستند. برای مثال، بی‌اعتنایی به حقوق شهروندان در تعیین سرنوشت خود و یا نقض حقوق بشر، کشتار افراد بی‌گناه، آواره نمودن ساکنان یک منطقه، تجاوز به سرزمین کشور ثالث، موجب تضعیف حاکمیت ملی در ابعاد داخلی و خارجی شده، بهانه لازم را برای مداخله دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی فراهم می‌کند (مولایی، ۱۳۸۴، ص ۱۶).

درواقع، نظام بین‌الملل قاعده‌مند در میانه پیوندی قرار می‌گیرد که یک طرف آن، نظام بین‌الملل اقتدارگرایز و طرف دیگر آن، نظام بین‌الملل سلسله‌مراتبی قرار دارد. تفاوت آن با نظام بین‌الملل اقتدارگرایز در بود یا نبود قواعد نیست، بلکه در نوع و هستی‌شناسی قواعد است؛ زیرا در نظام بین‌الملل اقتدارگرایز هم قواعدی وجود دارد. اگرچه والتز به طور مشخص به این قواعد اشاره نکرده است اما در نظام بین‌الملل قاعده‌مند، این قواعد به شکل آگاهانه تدوین و از آن پیروی شده است.

دسلر در مقاله‌ای با عنوان «چه چیزی در مبحث کارگزار-ساختار در معرض خطر است»، با رجوع به قواعد، میان دو مدل موقعیتی (مدل والتز) و مدل گشتاری (مدل سازه‌نگاری) تمایز قائل شده است. وی اعتقاد دارد همه رفتارهای اجتماعی به وجود احکام و قواعد وابسته هستند. حتی در شرایط اقتدارگرایزی نیز قواعد، پیش‌نیاز ضروری عمل است. ولی براساس مدل موقعیتی، این شرایط تحمیل‌شده ساختار است که ضرورتاً

به عمل شکل می‌دهد. در این مدل، احکام (مانند کنوانسیون‌ها و هنجارهای بین‌المللی) پارامترهای ثابت عمل به‌شمار می‌روند که به صورت ناآگاهانه و غیرعمدی بازتولید می‌شوند و رفتار را محدود می‌کنند تا ساختار نظام حفظ شود. ولی در مدل گشتاری، شرایطسازی برای اعمال وجود دارد که کارگزاران از آن‌ها بهره می‌برند و از طریق اعمال، آن‌ها را بازتولید و یا دگرسان می‌کنند و این‌ها احتمالاً آگاهانه است. به اعتقاد دسلر، نظریه والتز قادر به توضیح پدیده‌هایی که آگاهانه ایجاد شده‌اند، مانند اتحادها و ائتلاف‌ها، نیست؛ زیرا طبق هستی‌شناسی این دیدگاه، چنین اعمالی به سطح تحلیل واحدها واگذار می‌شود و قابل تحلیل در سطح سیستمی نیست (Dessler, 1989: 448-454).

برای تشریح بیشتر قواعد موجود در نظام بین‌الملل قاعده‌مند، به دیدگاه دو تن از نظریه‌پردازان سازه‌انگار اشاره می‌شود. نیکلاس اونف و فرانک کلینک اعتقاد دارند که در کلیه نظام‌های اجتماعی حداقل سه نوع قاعده وجود دارد که با سه نوع کنش کلامی مرتبط است:

الف) قواعد آموزشی یا تعلیمی، که بر حالت‌هایی از امور تاکید می‌کنند و از کنش کلامی تأکیدی ناشی می‌شوند.

ب) قواعد دستوری، که موضوع دستورها و درخواست‌ها هستند و با کنش کلامی دستوری همخوانی دارند.

ج) قواعد متعهدانه، که مردم را به قولشان پایبند نگه می‌دارد و مبتنی بر کنش کلامی متعهدانه است (Onuf and Klink, 1989: 158).

از دیدگاه آنان، منطبق با این قواعد سه‌گانه، سه گونه حکم به‌وجود می‌آید:

- نوع اول، حکم سلسله‌مراتبی است که هابز آن را به عنوان بدیل اقتدارگریزی مطرح می‌کند و مبتنی بر قواعد دستوری است.

- نوع دوم، تحت عنوان حکم هژمونیک شناخته می‌شود و مبتنی بر دو دسته از قواعد آموزشی و دستوری است.

- نوع سوم، حکم دگرسالاری نامیده می‌شود و مبتنی بر قواعد متعهدانه است (Onuf and Klink, 1989: 159-164).

اونف بر این باور است که در نظام بین‌الملل، هر سه دسته از قواعد به شکل نظم حقوق بین‌الملل و رژیم‌های بین‌المللی خود را نشان می‌دهند. نظم حقوق بین‌الملل مجموعه‌ای از قواعد است که انسجام و یکپارچگی آن در رویه‌های مرتبط با حمایت رسمی و نهادینه‌شده در آن نظم حقوقی ریشه دارد. درواقع، نظم حقوقی بین‌المللی یک ساخت قانون‌گذارانه است. قانون‌گذار انسجامی را که قواعد از آن برخوردارند به آن می‌بخشد. نوع دیگر قواعد که جامعیت کمتری دارند،

ولی در روابط بین‌الملل از انسجام بیشتری برخوردارند، «رژیم‌های بین‌المللی» نامیده می‌شوند. این دسته از قواعد با مشخص کردن نقش‌ها، دامنه و انسجام یک رژیم را مشخص می‌کنند (Onuf, 1989: 144).

اونف اعتقاد دارد که رژیم‌های بین‌المللی در سطح نظام بین‌الملل، قواعد آموزشی، دستوری و متعهدانه را در ابعاد و مقیاس‌های مختلف ترکیب می‌کنند که برخی از آن‌ها جنبه قانونی و رسمی دارند و برخی دیگر غیررسمی و عرفی‌اند. البته میزان قواعد رسمی و غیررسمی از رژیمی به رژیم دیگر متفاوت است؛ همان‌گونه که توزیع قواعد آموزشی، دستوری و متعهدانه در آن‌ها تفاوت دارد. باین حال، برای اینکه یک رژیم رسمیت یابد، می‌بایست بخش عمده‌ای از قواعد آن جنبه قانونی و رسمی داشته باشد (Onuf, 1989: 145-146).

در ادامه، اونف با اشاره به نوع قواعد حاکم بر رژیم‌ها، سه گونه آرمانی از رژیم‌های بین‌المللی را شناسایی می‌کند: رژیم‌های اقلیت، رژیم‌های اجرایی و رژیم‌های اداری. از دیدگاه وی، رژیم‌هایی که قواعد آموزشی در آن‌ها غالب باشد، رژیم‌های اقلیت نامیده می‌شوند. قواعد آموزشی تعداد اندکی از قواعد رسمی و قانونی هستند که اجرای آن‌ها مبتنی بر توصیه و تشویق‌های تشریفاتی و متعارف است؛ برای مثال، رژیمی که براساس قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل با موضوع «اعلامیه اعطای استقلال به مردم و کشورهای مستعمره» در سال ۱۹۶۰م تشکیل شد یا رژیم تحریم علیه نظام آپارتاید افریقای جنوبی.

نوع دوم رژیم‌ها، رژیم‌های اجرایی مرتبط با دولت‌ها است که مانند وزارتخانه‌ها و کارگزاری‌های دولتی از انسجام مشخصی برخوردارند. آنچه به‌طور عینی مفروض به‌نظر می‌رسد، حوزه‌هایی از روابط بین‌المللی است که در اختیار رژیم‌های بین‌المللی است و مطابق با آن، عرصه کارکردی وزارتخانه‌های حکومتی را محدود می‌کند. این‌گونه رژیم‌ها، قواعد دستوری اندکی دارند که بر دولت‌های عضو رژیم اعمال می‌شوند؛ همچون رژیم استخراج منابع از کف دریا در کنوانسیون حقوق دریاهای و نیز رژیم امنیت دسته‌جمعی در جامعه اروپا.

سرانجام رژیم‌هایی که اطراف قواعد متعهدانه تشکیل می‌شوند. در رویه‌های اخیر، این قواعد احتمالاً به صورت پیمان چندجانبه شکل می‌گیرد. چنین پیمان‌هایی بارها اصولی را بیان می‌کنند که به‌مرور زمان شکل مستقلی از موافقت‌نامه را به خود می‌گیرند و مقام‌ها به نمایندگی از دولت‌ها آن‌ها را می‌سازند و جای آن‌ها در قانون مشخص می‌شود. چنین پیمان‌هایی مجامعی دوره‌ای برای اعضای رژیم تشکیل می‌دهند تا ارزیابی و اصلاح کنند و در صورت نیاز تعهدات رسمی‌شان را توسعه دهند. این پیمان‌ها به‌منظور کمک به اعضا برای اجرای تعهدات، دفاتر رسمی تشکیل می‌دهند. مقام‌های رژیم که نقش آنان براساس این اهداف شکل گرفته، میزان زیادی از توجه‌شان را صرف آموزش و تعلیمات می‌کنند. چنین پیمان‌هایی ممکن است سرانجام مجمع‌هایی تشکیل دهند

تا اعتراضات و شکایات اعضا را در خصوص تفاسیر و اجرای تعهدات بشنوند. اونف این‌گونه از رژیم‌ها را رژیم‌های اداری می‌نامد؛ همچون رژیم حاکم بر دیپلماسی و یا دادگاه بین‌المللی (Onuf, 1989: 149-154).

بنابراین، نظام بین‌المللی قاعده‌مند از بازیگران متعددی تشکیل شده و روابط بازیگران در حوزه‌های مختلف تحت قواعد خاصی درآمده است. بدون شک، مجموع قواعد موجود در نظام بین‌الملل اقتدارگریز، در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز وجود دارد؛ اینکه یک مرجع برتر مرکزی وجود ندارد، اینکه دولت‌ها خوداتکا هستند و در پی افزایش قدرت و امنیت خود می‌باشند و در این مسیر با دیگر بازیگران به رقابت برمی‌خیزند و در صورت نیاز به موازنه قدرت اقدام می‌کنند، در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز پذیرفته شده است. اما افزون‌بر این قواعد، مجموعه‌ای دیگر از قواعد وجود دارند که به تنظیم رفتارها و ایجاد رویه‌های بین‌المللی می‌پردازند؛ مانند قواعد موجود در زمینه‌های حقوق بشر، محیط زیست، مناسبات دیپلماتیک، توسعه و انرژی که به قول آنتونی گیدنز، قواعد تنظیم‌کننده نامیده می‌شوند.

آنتونی گیدنز در شناسایی انواع قواعد به دو نوع آن‌ها اشاره می‌کند: قواعد تکوین‌کننده و قواعد تنظیم‌کننده. قوانین تکوین‌کننده، مقدرکننده رفتارند و قواعد تنظیم‌کننده مشخص می‌کنند که چه نوع رفتاری مجاز و یا ممنوع است (فی، ۱۳۸۶، صص ۱۲۰-۱۱۹). برای نمونه، در قواعد بازی شطرنج اینکه دو دسته از مهره‌های سیاه و سفید به تناسب یکدیگر وجود دارد، یک قاعده تکوین‌کننده است. اما اینکه اگر به مهره‌ای دست زدی، می‌بایست آن را حرکت دهی، یک قاعده تنظیم‌کننده است. در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز چنین قواعدی وجود دارد؛ اینکه دولت‌ها در چارچوب مرزهای مشخص تحت حاکمیت یک حکومت واحد معنا پیدا می‌کنند، اینکه دولت‌ها می‌بایست به رسمیت شناخته شوند تا شخصیت حقوقی پیدا کنند و در نظام بین‌الملل پذیرفته شوند، اینکه حیات دولت‌ها در وهله اول وابسته به اصل خودیاری است، همگی قواعد تکوین‌کننده نظام بین‌المللی هستند. اما اینکه دولت‌ها طرف قراردادها و موافقت‌نامه‌ها قرار می‌گیرند، در کنوانسیون‌ها و سازمان‌های بین‌المللی عضویت پیدا می‌کنند، کشتی‌های آن‌ها در دریای آزاد تردد می‌کنند و ... قواعد تنظیم‌کننده هستند که در نزد مجامع بین‌المللی از اهمیت بالایی برخوردارند.

همچنین در نظام بین‌الملل قاعده‌مند همچون نظام بین‌الملل اقتدارگریز، قدرت‌های بزرگ نقش اساسی دارند. آنان با بنیاد گذاشتن رژیم‌های بین‌المللی به عنوان مجموعه‌ای از قواعد که دولت برتر را به تولید کالاهای عمومی نظیر امنیت و تجارت آزاد قادر می‌سازد، هم به خود و هم به دیگران سود می‌رسانند (Onuf, 1989: 62). رابرت کاکس اعتقاد دارد که رژیم‌های بین‌المللی که قدرت‌های بزرگ آن‌ها را ایجاد کرده‌اند، در آغاز برای ایجاد نُرْم‌ها و انتظارات رفتاری جهانی به کار گرفته

می‌شوند و دیگر بازیگران را به درون یک نظام بین‌الملل تولید و مبادله وارد می‌کنند و در ادامه همین رژیم‌ها با کسب اجماع دیگر بازیگران، مشروعیت می‌یابند (Onuf and Klink, 1989: 166). ممکن است والتز استدلال کند که این قواعد را قدرت‌های بزرگ برای تأمین منافع، اهداف و تسهیل فرایند اعمال قدرت خود می‌نویسند که بدون شک چنین است. در نظام داخلی نیز قواعد را دولت که قدرت برتر است می‌نویسد. اما وقتی نوشته شد و رسمیت پیدا کرد، قدرت دولت را نیز محدود می‌کند. بنابراین، این درست است که رژیم‌های بین‌المللی ابزار دست قدرت‌های بزرگ هستند، اما همین رژیم‌ها زمانی که شکل گرفتند، از طریق قواعد و ایجاد رویه، بازیگران اصلی نظام بین‌الملل را نیز محدود می‌کنند. به قول گیدنز، قواعد، تکنیک‌ها و رویه‌های قابل تعمیم به کاررفته برای تصویب و یا بازتولید رویه‌های اجتماعی هستند. قواعد عمدتاً دگرگون سازند و زمانی که ایجاد شدند، از طریق ایجاد رویه، وضعیت موجود را دگرگون می‌کنند (Onuf, 1989: 62).

ب) تغییر در درون واحدها و تعاملات آنها

فرایند دیگری که به تغییر نظام بین‌الملل کمک کرده و در بحث والتز از آن غفلت شده، تغییر و تحولاتی است که در سطوح انگاره‌ای، هویتی، سازمانی و تکنولوژیکی واحدها و کارگزاران نظام بین‌الملل به وقوع پیوسته و نظام بین‌الملل را به یک نظام قاعده‌مند تبدیل کرده است. اهمیت این واقعیت زمانی آشکار می‌شود که بی‌بهریم والتز به علت تأکید بیش از حدی که بر ساختار می‌گذارد، هیچ نقشی برای واحدها در شکل‌گیری ساختار و تغییر آن قائل نمی‌شود (Waltz, 1979: 79). بدون‌شک، نظام بین‌الملل متشکل از کارگزارانی خودآگاه است که هویت و منافع آنان بر پایه انگاره‌ها و ایده‌ها و در فرایند تعامل شکل می‌گیرد. آنان کنشگرانی دارای مقصودند که کنش‌های آنها به تغییر شکل و بازتولید جامعه‌ای کمک می‌کند که در آن زندگی می‌کنند (ونت، ۱۳۸۵، ص ۲۶۶). همان‌طور که اونف اعتقاد دارد: «هرکدام از ما دنیا را به‌طور فعالانه‌ای تجربه می‌کنیم، در دنیا زندگی می‌کنیم و بر روی آن کنش انجام می‌دهیم و نه فقط در درون آن. ما کارگزار هستیم... کارگزار تغییر و یا مانعی بر علیه تغییر ...» (Onuf, 2002: 119).

بر همین اساس، نویسنده اعتقاد دارد که طی دو دهه اخیر تغییرات عمده‌ای در درون بازیگران نظام بین‌الملل به وقوع پیوسته که مفهوم سنتی حکومت و تدبیر توأم با حاکمیت دولت را زیر سؤال برده است. یکی از این تحولات، رشد دموکراسی و مفهوم جامعه مدنی در درون کشورها و تأثیر آن بر نظام بین‌الملل از طریق قاعده‌پذیرکردن دولت‌ها، رشد دامنه مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی و کاهش دامنه اقتدار آنها و نیز رشد مفهوم جامعه مدنی جهانی که حوزه اقدام و فعالیت شهروندی را به حوزه‌ای فراتر از دولت‌های سرزمینی توسعه داده است، و دیگری، افزایش تعداد و نقش

سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و قدرت تحرک فزاینده آن‌هاست (تورنر، ۱۳۷۸، ص ۳۲).

درواقع، شیوع و رشد دموکراسی در داخل کشورها، ظهور عرصه عمومی، نهادینه شدن جامعه مدنی، رشد سازمان‌های غیردولتی و جنبش‌های فراملی سبب رشد این‌گونه عرصه‌ها و نهادها در نظام بین‌الملل گردیده است (مک‌گرو، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹). تا آنجا که نویسنده‌ای چون جان راگی به این نتیجه می‌رسد که در سطح نظام بین‌الملل نوعی «سلطه عمومی جهانی» ایجاد شده است که مهم‌ترین بازیگران آن، سازمان‌های مدنی جهانی (سازمان‌های غیردولتی غیرانتفاعی) هستند که در برابر بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و بی‌قانونی‌های دیگر بازیگران بین‌المللی از جمله شرکت‌های چندملیتی مقاومت می‌کنند. راگی «سلطه عمومی جهانی» را حوزه فراملی به‌طور فزاینده نهادینه شده‌ای از گفتمان، رقابت و کنش‌های معطوف به تولید کالاهای عمومی جهانی می‌داند. این حوزه با تعامل بین سه دسته از بازیگران نظام بین‌الملل (سازمان‌های مدنی، شرکت‌های فراملی و دولت‌ها) ایجاد شده و هدف آن تعقیب و پیگیری منافع بشری است (Ruggie, 2004: 519-521).

جامعه مدنی جهانی، از افراد و گروه‌ها در قالب اجتماعات و مؤسسات اختیاری، بدون در نظر گرفتن هویتشان به عنوان شهروندان یک کشور خاص و فراتر از قلمرو سیاسی و عمومی اجتماعات ملی، ساخته می‌شود. مجموعه‌ها و گروه‌بندی‌های داوطلبانه جامعه مدنی جهانی، شامل سازمان‌های مذهبی، نهادهای خصوصی بازرگانی و سازمان‌های غیردولتی است (کریستنس، ۱۳۷۸، ص ۲۱).

افزون‌بر جنبش‌های مدنی و سازمان‌های غیردولتی، شرکت‌های چندملیتی و نهادهای اقتصادی نیز عرصه فعالیت‌های دولتی را تنگ کرده‌اند. امروز شاهد هستیم که دولت‌ها به دلیل فعالیت‌های اقتصادی شرکت‌های چندملیتی و تهدید خشن مجرمان و تروریست‌ها، در حال ازدست دادن حاکمیت خود هستند. سازمان‌های غیردولتی، چنان در شبکه‌ای از روابط جهانی (از جمله مشارکت در دیپلماسی) درگیر شده‌اند که دولت‌ها استقلال سیاسی خود را ازدست داده‌اند (ویلتز، ۱۳۸۳، ص ۷۹۶). امروز در سطح نظام بین‌الملل، ۶۰ هزار شرکت فراملی مهم مانند شل، بارکلیئر بانک، کوکاکولا، فورد و مایکروسافت وجود دارند که با در نظر گرفتن شرکت‌های مادر، بیش از ۵۰۰ هزار شرکت وابسته در خارج دارند. ۱۰ هزار سازمان غیردولتی ملی وجود دارند که فعالیت‌های بین‌المللی انجام می‌دهند؛ همچون خانه آزادی (امریکا)، پزشکان بدون مرز (فرانسه)، جمعیت نگران (انگلستان) یا شبکه زیست محیطی زنان (انگلستان). ۲۵۰ سازمان بین‌حکومتی مانند سازمان ملل متحد، ناتو و اتحادیه اروپا، و ۵۸۰۰ سازمان غیردولتی بین‌المللی مانند عفو بین‌الملل، اتحادیه جهانی تعمیرکاران، اتاق بین‌المللی کشتی‌رانی و صلیب سرخ جهانی به فعالیت مشغول‌اند. تمامی این بازیگران در سیاست جهان نقش داشته، با دولت‌ها و با یکدیگر تعامل دارند (ویلتز، ۱۳۸۳، ص ۷۹۷-۷۹۶).

بنابراین می‌توان گفت که امروزه موضوعات بین‌الملل از تنوع بیشتری نسبت به دهه‌های گذشته برخوردار است. ظهور موضوع‌هایی همچون آلودگی محیط زیست، تروریسم، مواد مخدر، بحران ارزها، بیماری ایدز که از حیطة اختیارات ملی و محلی خارج شده و جنبه فراملی یافته است، توانایی دولت‌ها و حکومت‌ها را برای ارائه راه‌حل‌های رضایت‌بخش برای موضوع‌های یادشده کاهش داده است. به عبارت دیگر، معضلات اقتصادی و اجتماعی ناشی از کمبود منابع، فشار جمعیت، ناآرامی خرده‌گروه‌ها و جهان‌پساصنعتی که سرشت وفاداری‌ها، فعالیت‌ها، تجارت و بسیاری دیگر از ابعاد زندگی روزمره را دستخوش تغییر کرده، توانایی دولت‌ها را نیز تحلیل برده است (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۱۵).

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت، این است که روابط بین‌الملل از رویکرد دولت‌محور صرف خارج شده است. البته هنوز زمینه‌هایی باقی است که در آن‌ها دولت‌ها برتری خود را حفظ کرده‌اند و رفتارشان همچنان با قضایای نواقعی‌گرایی سازگار است، ولی مرزهای این زمینه‌ها در اثر پوشش دگرگونی‌های جهانی در حال تنگ شدن است (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۲۴-۱۹). به بیان دیگر، پارادایم نواقعی‌گرایی از لحاظ نظری برای کنار آمدن با این دگرگونی‌ها مهیا نیست. این پارادایم بر فرض نوعی ثبات و استمرار بنیادی در سرشت امور جهان پایه گرفته است و همچنان فرض می‌کند که دولت‌ها نقش‌آفرینان عرصه جهان‌اند و به هیچ‌وجه کاهش اقتدار و مرجعیت آنان را نمی‌پذیرند. درحالی‌که حکومت‌ها از پا درمی‌آیند، گروه‌های جانشین یعنی جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های فراملی به نحو روزافزونی اهمیت محوری می‌یابند (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۱۶).

بنابراین، نقش و کارکرد دولت‌ها به‌عنوان بازیگران اصلی نظام بین‌الملل تغییر یافته و بازیگران بین‌المللی متعددی نظیر شرکت‌های فراملیتی و سازمان‌های غیردولتی به صورت‌های متفاوتی روابط بین‌الملل را تحت تأثیر قرار داده‌اند. این موضوع به ایجاد شکاف‌هایی در دیوار دولت انجامیده است:

اولین شکاف در قسمت بالایی دیوار ایجاد شده است. با تأسیس سازمان‌های چندملیتی مختلف، کارگزاری‌های بین‌المللی و رژیم‌های همکاری، بسیاری از کارکردهای را که پیش از این مختص دولت بود، به آن‌ها اختصاص یافته و دولت به‌طور فزاینده‌ای به موضوع قوانین، اجرای تصمیمات و رویه‌های اجباری تعیین‌شده از سوی نهادهای چندجانبه تبدیل شده است. افزون‌براین، توانایی دولت برای اداره بسیاری از مسائل داخلی مانند تورم، رکورد، بیکاری، تخریب محیط زیست، تروریسم، افزایش جرم، انحطاط شهری و مصرف بی‌رویه مواد مخدر کاهش یافته است.

دومین شکاف در قسمت پایین دیوار ایجاد شده است؛ یعنی بازیگران اجتماعی مختلف و سازمان‌یافته در سازمان‌های غیردولتی، بسیاری از کارکردهای حکومت‌ها را به چالش کشیده‌اند (Simai, 1997: 143-144).

نتیجه

هدف نویسنده از نوشتن این مقاله، نقد دیدگاه کنث والتز درباره تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگریز بود. والتز نظام بین‌الملل اقتدارگریز را متشکل از ساختار و واحدهای در حال تعامل (دولت‌ها) می‌داند که خود را بر واحدهای سازنده تحمیل کرده، به رفتار آن‌ها تعیین می‌بخشد. وی اعتقاد دارد که این نظام باثبات بوده و تنها راه تغییر آن، دگرگونی در اصل نظم‌دهنده (اقتدارگریزی) و توزیع توانمندی بازیگران در سطح نظام بین‌الملل است.

نویسنده با بهره‌گیری از رهیافت سازه‌نگاری که بر نقش انگاره‌ها، قواعد، نُرْم‌ها و رویه‌ها در ساخت جهان اجتماعی و تغییر آن تأکید می‌کند، ادعا دارد که نظام بین‌الملل اقتدارگریز تحت تأثیر تغییراتی که در درون واحدها روی داده، به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است؛ بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این قاعده‌مندی‌ها که تحت تأثیر فرایند جهانی شدن شدت یافته است، در بیشتر حوزه‌های بین‌المللی از جمله حوزه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، حقوق بشر، محیط زیست نمود یافته و موجب ظهور بازیگران بین‌المللی متعدد از جمله سازمان‌های مدنی جهانی، شرکت‌های فراملی، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و ایجاد رویه‌های بین‌المللی گردیده و رفتار کارگزاران بین‌المللی را تحت قاعده خاصی درآورده است.

نتیجه‌ای که از این بحث حاصل گردید، این است که پارادایم نواقع‌گرایانه دولت‌محور روابط بین‌الملل، در پرتو قاعده‌مند شدن نظام بین‌الملل در چارچوب رژیم‌ها، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و همچنین نقش در حال ظهور جنبش‌های اجتماعی فراملی و سازمان‌های غیردولتی - غیرانتفاعی می‌بایست بازنگری شود. در این مقاله استدلال شد که نخست، نهادها و سازمان‌های فراملی حاکمیت مطلق دولت‌ها را نه تنها در عرصه بین‌المللی، بلکه در عرصه داخلی، به‌طور جدی به چالش کشیده‌اند و دوم اینکه جامعه مدنی جهانی به گونه‌ای بالقوه این پیش‌فرض نواقع‌گرایانه را که انسان‌ها ذاتاً شرور و پرخاشگر هستند و به همکاری مسالمت‌جویانه توجهی ندارند، زیر سؤال برده است.

منابع و مأخذ:

الف) فارسی:

۱. احمدی، حمید (۱۳۷۶)، ساختارگرایی در نظریه روابط بین‌الملل: از والرشتاین تا والتز، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۷، صص ۱۴۰ - ۱۱۱.
۲. تورنر، اسکات (۱۳۷۸)، جامعه مدنی جهانی، آنارشی و تدبیر: ارزیابی پارادایم در حال ظهور، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم)، جامعه مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۳. روزنا، جیمز (۱۳۸۲)، آشوب در سیاست جهان: رویکردی نو در نظریه روابط بین‌الملل، در جیمز روزنا. جهان آشوب‌زده، ترجمه علیرضا طیب. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۴. سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۷۶)، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری، تهران: انتشارات سمت.
۵. فی، برایان (۱۳۸۶)، فلسفهٔ امروزیین اجتماعی، ترجمهٔ خشایار دیهیمی، چاپ سوم. تهران: انتشارات طرح نو.
۶. کریستنس، گوردن (۱۳۷۸)، جامعهٔ مدنی جهانی و حاکمیت حقوق بین‌الملل، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم). جامعهٔ مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۷. کوهن، ریموند (۱۳۷۰)، قواعد بازی در سیاست بین‌الملل، ترجمهٔ مصطفی شیشه‌چی‌زاده، تهران: نشر سفیر.
۸. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
۹. مک‌گرو، آنتونی (۱۳۷۸)، واقع‌گرایی در مقابل جهان‌گرایی: گفتگویی بین باری بوزان و دیوید هلد، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم)، جامعهٔ مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۱۰. مولایی، یوسف (۱۳۸۴)، حاکمیت و حقوق بین‌الملل، تهران: نشر علم.
۱۱. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریهٔ اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۲. ونت، الکساندر (۱۳۸۵)، مسألهٔ ساختار - کارگزار در نظریهٔ روابط بین‌الملل، در اندرو لینکلتر، چالش علم و سنت، ترجمهٔ بهرام مستقیمی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۳. ویلتز، پیتر (۱۳۸۳)، بازیگران فراملی و سازمان‌های بین‌المللی در سیاست جهانی، در جان بلیس و استیو اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمهٔ ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۴. هایدن، استفان (۱۳۷۹)، روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمهٔ جمشید زنگنه، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

(ب) خارجی:

15. Adler, Emanuel (1997), "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Politics", *European Journal of International Relation*.
16. Dessler, D. (1989), "What is at Stake in Agent - Structure Debate?". *International Organization*. 43: 3.
17. Koslowski, Rey and Friedrich V. Kratochwil (1994), "Understanding Change in International Politics: International System". *International Organization*, 48: 2.
18. Onuf, N. (1989). *World of Our Marking*. United State: University of South Carolina Press.
19. Onuf N. and F. F. K Link (1989), "Anarchy, Authority, Rule". *International Studies Quarter*. Vol. 32, No. 2.
20. Onuf, Nicholas (2002), "World of our makin", in Donald Puchala (ed.). *Visions of International Relations*. United State: University of South Carolina Press.
21. Price, Richard and Christian Reus-Smith (1998), "Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivist". *European Journal of International Relation*. Vol. 4. No.3
22. Ruggie, John Gerard (1986), "Continuity and Transformation in the World Polity : Toward a Neorealist Synthesis". In Robert Keohane (ed.). *Neorealist and its Critics*. New York: Columbia University Press.
23. Ruggie, John Gerard (2004), " Reconstitution the Global Public Domain Issues, Actors and Practices". *European Journal of International Relation*. Vol.10. no.4
24. Simai, Mihaly (1997), "The changing state system and the future of Global Governance". *Global society*. Vol. 11. No. 2.
25. Tarzi, Sha M. (2004), "Neorealism, Neoliberalism and the International System". *International Studies*. 41: 1.
26. Waltz, Kennet N. (1979), *Theory of International Politics*. Massachusetts: Addison Wesley Publishing co.
27. Waltz, Kenneth (1993), "The Emerging Structure of International Politics". *International Security*. Vol. 18. No. 2 .

بررسی پیامدهای سیاسی و امنیتی

اشغال عراق از سوی آمریکا برای رژیم صهیونیستی

محمدعلی بصیری^۱

استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان

الهه سالدورگر

دانش آموخته ارشد گروه روابط بین‌الملل، دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان

(تاریخ دریافت: ۹۲/۲/۱۰ تاریخ تصویب: ۹۲/۹/۱۱)

چکیده:

به دلیل رویکرد هسته‌ای عراق و تهدید رژیم صهیونیستی، این رژیم در سال ۱۳۶۱ش تأسیسات اتمی عراق را نابود کرد. در دهه ۱۳۷۰ رژیم صهیونیستی و طرف‌دارانش از آمریکا خواستند کار عراق را یکسره و تهدید حمله عراق به سرزمین‌های اشغالی را برطرف کند. در سال ۱۳۸۳ش با اشغال عراق، رژیم صهیونیستی کوشید از نزدیک فعالیت‌های هسته‌ای ایران را تحت نظر بگیرد و به سوریه و ترکیه نزدیک‌تر شود تا با استفاده از اهرم کردها این کشورها را تحت فشار بگذارد. برخلاف این پیامدهای مثبت، قدرت‌یابی شیعیان، افزایش نفوذ ایران، بهبود روابط عراق و سوریه و مستحکم‌شدن محور مقاومت، پیامدهای منفی حمله آمریکا به عراق برای رژیم صهیونیستی بوده است. این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی درصدد بررسی پیامدهای سیاسی و امنیتی اشغال عراق برای رژیم صهیونیستی با این فرض که حمله آمریکا برای رژیم صهیونیستی در کوتاه‌مدت دارای پیامد مثبت و در بلندمدت منفی است.

واژگان کلیدی:

جنگ خلیج فارس، رژیم صهیونیستی، سلاح‌های کشتار جمعی، عراق، لابی ایپک، نومحافظه‌کاران

۱. مقدمه

رژیم صهیونیستی و طرفداران آن در امریکا پس از جنگ خلیج فارس و حملات موشکی صدام به این رژیم، خواهان فتح عراق و نابودی آن از سوی امریکا شدند. سرانجام پس از حدود بیست سال با روی کارآمدن نومحافظه‌کاران و افراد عضو لابی صهیونیستی ایپک^۱ و وقوع حادثه یازدهم سپتامبر، طرح حمله به عراق عملی شد. صهیونیست‌ها از مشوقان اصلی امریکا در حمله به عراق بودند و از آن حمایت کردند.

پس از اشغال عراق، صهیونیست‌ها به دنبال ایجاد جای پا در عراق هستند و می‌کوشند با دامن‌زدن به فتنه‌های مذهبی و فرقه‌ای از ظهور عراق قدرتمند جلوگیری کنند. با حمله امریکا به عراق، رژیم صهیونیستی از شر سلاح‌های عراق آسوده شد، اما افزایش نفوذ ایران و سوریه در عراق در درازمدت به ضرر این رژیم خواهد بود.

در این مقاله، نخست نقش رژیم صهیونیستی و عوامل آن در حمله امریکا به عراق و سپس توانایی تسلیحاتی عراق و سرانجام پیامدهای حمله امریکا به عراق برای رژیم صهیونیستی بررسی خواهد شد.

۲. رژیم صهیونیستی و حمله امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳م

صهیونیست‌ها چه به‌طور مستقیم از طریق مقامات بلند پایه رژیم صهیونیستی و چه غیرمستقیم از طریق لابی و هواداران، خاصه نئوکان‌ها، دولت بوش را برای حمله به عراق تحت فشار قرار دادند. آنان با دستکاری اطلاعات، به دروغ مدعی شدند که عراق سلاح کشتار جمعی دارد.

۱.۲. نقش سازمان‌های اطلاعاتی و مقامات رژیم صهیونیستی در حمله به عراق

استفاده عراق از سلاح‌های غیرمتعارف در عملیات انفال در دهه ۱۹۸۰ علیه کردها و تهدید به استفاده از آن علیه رژیم صهیونیستی در جنگ ۱۹۹۱م، باعث افزایش احتمال وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق شد. با وجود کنترل تسلیحات عراق و بازرسی‌های انسکام (UNSCOM)، با اخراج بازرسان در سال ۱۹۹۸م «استراتژیست‌های صهیونیست از باقی‌ماندن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق مطمئن بودند» (Spyer, 2005:42). سازمان‌های اطلاعاتی رژیم صهیونیستی با در اختیار گذاردن اطلاعات خود مقدمات جنگ را فراهم کردند. در این باره شلمویرن^۲، ژنرال بریگارد ارتش رژیم صهیونیستی و محقق ارشد تحقیقات تنگناهای عمده رژیم صهیونیستی،

1. American Israel Public Affair Committee (AIPAC) .

2. Shlomo Bern.

گفت: «اطلاعات فراهم شده از سوی اسرائیل نقش مهمی را در حمایت امریکا و بریتانیا از جنگ داشته است» (Weber, 2010). همچنین صهیونیست‌ها مدعی شدند که محمد عطا مهم‌ترین عامل انتحاری عملیات یازدهم سپتامبر با یکی از ماموران اطلاعاتی عراق دیدار داشته است و «از آن به بعد داستان‌های مربوط به شبکه صدام-القاعده بر سر زبان‌ها افتاد» (بورجریو، ۱۳۸۲، ص ۴).

افزون بر سازمان‌های اطلاعاتی رژیم صهیونیستی، حتی مقامات صهیونیست شخصاً وارد عمل شدند و امریکا را برای حمله به عراق تحت فشار گذاشتند. در سالگرد یازدهم سپتامبر، ایهود باراک،^۱ نخست‌وزیر سابق، و نتانیا هو^۲ در مقالاتی در روزنامه‌های امریکایی خواهان سرنگونی دولت عراق شدند. شش ماه پیش از حمله امریکا به عراق، نتانیا هو در کمیته مجلس نمایندگان گفت: قبل از هرگونه اقدام علیه دولت‌های یاغی، باید عراق اشغال شود و مردم اسرائیل باید مطمئن شوند که در امنیت هستند (Azizah, 2011). آریل شارون^۳، نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی، اواخر ماه اوت نماینده‌ای را به امریکا فرستاد و از امریکایی‌ها خواست که حمله به عراق را به تاخیر نیندازند (به نقل از Muralidharan, 2004: 4519). سه ماه پیش از آغاز جنگ، واشنگتن پست گزارش داد که وی «بزرگ‌ترین کمک امریکا به اسرائیل را سرنگونی صدام حسین» (Weber, 2010) دانسته است.

رژیم صهیونیستی بنا به درخواست امریکا از مشارکت فعال در جنگ علیه عراق منع شده بود، زیرا در صورت ورود رژیم صهیونیستی به جنگ، هدف امریکا که حفظ امنیت رژیم صهیونیستی بود آشکار می‌شد؛ جنگ امریکا علیه تروریسم به جنگ اعراب و رژیم صهیونیستی دامن می‌زد و موجب اتحاد کشورهای عربی علیه آن و حمایت از عراق می‌شد.

۲.۲. نقش طرفداران رژیم صهیونیستی در امریکا در حمله به عراق

۱.۲.۲. لابی ایپک

یکی از مهم‌ترین طرفداران و مشوق‌های حمله امریکا به عراق، لابی صهیونیستی ایپک بود. لابی ایپک تا پیش از روی کار آمدن جرج بوش و نومحافظه‌کاران از راه غیرمستقیم به اعمال نفوذ می‌پرداخت، اما در این زمان افراد عضو لابی مانند الیوت آبرامز، جان بولتون^۴، داگلاس

-
1. Ehud Barak.
 2. Benjamin "Bibi" Netanyahu.
 3. Ariel Sharon .
 4. John Bolton.

فیث^۱، اسکوتر لیبی^۲، ریچارد پرل^۳، پل ولفوویتز^۴ و دیوید ورمسر^۵ (میرشایمر و والت، ۱۳۸۶، ص ۸۵) به طور مستقیم وارد عرصه سیاست شدند که طرفداران اصلی جنگ علیه عراق بودند.

لابی برای کشاندن پای امریکا به جنگ با عراق اقدامات زیر را انجام داد:

الف) دستکاری اطلاعات درباره سلاح‌های عراق.

ب) زیر سؤال بردن توانایی سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و ایجاد گروه ارزیابی سیاست‌های ضدتروریستی با هدف یافتن ارتباط میان القاعده و عراق (میرشایمر و والت، ۱۳۸۶، ص ۵۰).

ج) تحت فشار قرارداد دولت امریکا. ایپک از قدرت و نفوذ خود برای آغاز جنگ استفاده کرد؛ به گونه‌ای که می‌توان دلیل اصلی ورود امریکا به جنگ را فشار جامعه یهود و رهبران آن (به نقل از پایپر، ۱۳۸۷:۲۳) دانست. در پاییز سال ۲۰۰۳م، با فشار نمایندگان ایپک بودجه اضافی جنگ تصویب شد (میرشایمر و والت، ۱۳۸۸، ص ۲۹۱).

۲.۳.۲. نقش نومحافظه‌کاران در حمله به عراق

نومحافظه‌کاران طرفداران و حامیان پرشور سیاست‌های رژیم صهیونیستی هستند و در تلاش‌اند تا حمایت امریکا را از رژیم صهیونیستی افزایش دهند. حمایت از رژیم صهیونیستی «اصل کلیدی نومحافظه‌کاران» است (میرشایمر و والت، ۱۳۸۸، ص ۱۶۲). همچنین با لابی ایپک و سازمان‌های طرفدار رژیم صهیونیستی رابطه بسیار خوبی دارند. از سال ۱۹۹۴م نتانیاهو و حزب لیکود در میان نومحافظه‌کاران کنگره نفوذ کردند (Haddle:1996:99) و این نفوذ تا به امروز ادامه یافته و آنقدر عمیق شده که «دیگر تفاوت میان آن دو [نومحافظه‌کاران و لیکودی‌ها] کاری غیرممکن است» (ابوشقرا: ۱۳۸۳، ص ۶۹). گفتنی است، نومحافظه‌کاران به لیکودی‌های واشنگتن معروف شدند.

نومحافظه‌کاران حتی قبل از دهه ۱۹۹۰م از حمله به عراق حمایت کرده بودند و این را «به نفع یکسان امریکا و اسرائیل» می‌دانستند (میرشایمر و والت، ۱۳۸۸، ص ۲۸۹). در ۱۹۹۱م با فتح نشدن بغداد، نومحافظه‌کاران ناراحت شدند و طرح حمله را در سال ۱۹۹۶م برای نتانیاهو فرستادند و از وی خواستند با حمله به مواضع حزب‌الله لبنان و نیروهای نظامی سوریه در لبنان، پای ایران و حزب‌الله را وسط بکشاند و از این راه سوریه را تضعیف کند. برای این کار، نخست باید صدام حسین از قدرت برکنار و یکی از اعضای خانواده هاشمی‌اردن بر عراق

1. Douglas J. Feith.
2. Scooter Libby.
3. Richard Pearle.
4. Paul Wolfowitz.
5. David Wurmser.

حاکم شود (خالدی، ۱۳۸۵، ص ۷۴ و ۷۵). با اجرانشدن طرح، آن را طی دو نامه در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸م به کلیتون دادند که زیر بار نرفت. با روی کار آمدن جرج بوش و قدرت‌یابی محافظه‌کاران و وقوع حادثه یازدهم سپتامبر «فرصتی طلایی» به‌دست آمد تا طرح حمله به عراق عملی شود. در پانزدهم سپتامبر طرح حمله به عراق با بوش در میان گذاشته شد (میرشایمر و والت، ۱۳۸۶، ص ۴۸).

از دید نئوکان‌ها، حمله به عراق و ایجاد دموکراسی در آن اولین گام در ایجاد نظم جدید در خاورمیانه بود و باعث ایجاد دموکراسی در دیگر کشورهای خاورمیانه می‌شد. در نتیجه کشورهای منطقه دست از حمایت از تروریسم برمی‌دارند و درگیری میان فلسطینی‌ها و رژیم صهیونیستی از میان خواهد رفت (اورست، ۱۳۸۵، ص ۲۴۹ و ۲۴۸).

۳. تقابل عراق و رژیم صهیونیستی با یکدیگر

عراق و رژیم صهیونیستی دوبار با یکدیگر درگیر شدند؛ یکی در ۱۹۸۱م که رژیم صهیونیستی به نیروگاه اتمی اوسیراک عراق حمله کرد و دوم در ۱۹۹۱م در جریان جنگ خلیج فارس که عراق رژیم صهیونیستی را هدف حمله موشکی قرار داد.

۱.۳. حمله به اوسیراک

عراق در صدد ایجاد یک نیروگاه برق هسته‌ای بود، اما صهیونیست‌ها می‌ترسیدند که هدف اصلی ایجاد تسلیحات اتمی و حمله به رژیم صهیونیستی باشد، زیرا عراق بارها رژیم صهیونیستی را تهدید کرده بود. صدام در ۱۹۷۵م در گفتگو با یک روزنامه‌نگار لبنانی گفته بود تلاشش برای ساخت رآکتور درواقع قسمتی از «اولین تلاش عربی برای دستیابی به سلاح اتمی» است (میلرو میلروی، ۱۳۷۰، ص ۲۶۶). رژیم صهیونیستی تهدیدات اتمی صدام را «تهدیدی برای امنیت و موجودیت خود» (موسسه‌الارض، ۱۳۶۳، ص ۲۸۴) تلقی می‌کرد. با توجه به بی‌باکی صدام در کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی، شیمیایی و میکروبی، اجرایی‌کردن چنین تهدیدی دور از ذهن نبود.

از ۱۹۷۵م، مناخین بگین^۱ (نخست‌وزیر وقت) نسبت به ساخت بمب اتم و جلوگیری عراق از دستیابی به انرژی اتمی هشدار داده بود. رژیم صهیونیستی تلاش کرد فرانسه را از فروش نیروگاه و تجهیزات به عراق منع کند، ولی به نتیجه‌ای نرسید. در هفتم ژوئن ۱۹۸۱، رژیم صهیونیستی با چند فروند هواپیما به اوسیراک (مقر نیروگاه) حمله و آنجا را با خاک یکسان کرد (میلر و میلروی، ۱۳۷۰، ص ۲۶۴). این عملیات دستاوردهای گوناگونی برای رژیم صهیونیستی

1. Menachem Begin.

داشت از جمله: متلاشی شدن دقیق هدف، انحصار اتمی در خاورمیانه برای رژیم صهیونیستی، تضمین امنیت این رژیم، ایجاد جو رعب و وحشت برای دیگر بلندپروازان در خاورمیانه، امتیاز برای رژیم صهیونیستی در مذاکرات صلح، و به تعویق افتادن برنامه اتمی عراق.

۲.۳. جنگ خلیج فارس

روز دوم اوت ۱۹۹۰، عراق به کویت حمله و آن را اشغال کرد. زمانی که تلاش‌های بین‌المللی برای راه‌حل سیاسی به نتیجه نرسید و با توجه به تهدید عربستان و رژیم صهیونیستی، آمریکا بر اساس قطعنامه ۶۷۸ به عراق لشکر کشید (بک ول، ۱۳۷۲، ص ۴۹). با تصرف کامل کویت و بخش‌های وسیعی از عراق، صدام مجبور به تخلیه کویت و پذیرش قطعنامه‌های شورای امنیت شد (طلوعی، ۱۳۷۰، ص ۲۲۶). طبق قطعنامه‌ها، عراق متعهد به خودداری از تجهیز و استفاده از سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک، خودداری از توسل به برخی اقدامات چون ترور و تروریسم هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیک شد (خالوزاده، ۱۳۷۵، ص ۸۴).

روز دوم آوریل ۱۹۹۰، صدام رژیم صهیونیستی را به استفاده از سلاح شیمیایی تهدید کرد. وی در ملاقات با هیئتی از سناتورهای آمریکا (کون، ۱۳۷۹، ص ۳۵ و ۳۶)، کنفرانس سران عرب (بارام، ۱۳۷۵، ص ۳۷) و خطاب به هیئت‌های کنفدراسیون کارگری عرب که در بغداد گرد آمده بودند، تهدید خود را تکرار کرد.

صدام زمانی که دید حمله آمریکا در شرف وقوع است، برای جلوگیری از آن تهدید کرد که به مراکز جمعیتی عربستان سعودی و رژیم صهیونیستی حمله خواهد کرد یا تروریست‌ها را به استفاده از عوامل شیمیایی و بیولوژیک در مراکز جمعیتی اروپا و آمریکا هدایت نمود (کون، ۱۳۷۹، ص ۱۰۶ و ۱۱۵). صدام تهدید خود را عملی نمود و در طول جنگ خلیج فارس ۳۸ فروند موشک اسکاد را به سرزمین‌های اشغالی پرتاب کرد (کاتز، ۱۳۷۵، ص ۶۱۱). گرچه این موشک‌ها تلفات جانی و مالی چندانی نداشت، اما جو رعب و وحشت رژیم صهیونیستی را فراگرفته بود (آریان و کورن، ۱۳۷۶، ص ۲۲۸ و ۲۲۷).

رژیم صهیونیستی در صدد پاسخ متقابل به عراق بود، اما آمریکا با ورود آن به جنگ مخالفت ورزید، زیرا در این صورت حلقه ائتلاف اعراب علیه صدام می‌گسست (سالینجر و لوران، ۱۳۷۰، ص ۱۲۶)، صدام به هدفش که درگیرکردن رژیم صهیونیستی و نشان‌دادن جنگ‌طلبی این رژیم بود می‌رسید، درگیری عرب با عرب به جنگ اعراب با رژیم صهیونیستی تغییر شکل می‌داد، وجهه و نفوذ صدام در میان اعراب افزایش می‌یافت و به قهرمان پان‌عربیسم تبدیل می‌شد؛ بنابراین رژیم صهیونیستی در برابر حملات عراق خویشتن‌داری نشان داد. آمریکا رژیم

صدام را نابود نکرد، ولی ضعیف ساخت و برای نابودی سلاح‌های آن، سیستم بازرسی‌های سازمان ملل را ایجاد نمود.

۴. سلاح‌های کشتار جمعی عراق

همان‌طور که می‌دانیم امریکا و انگلیس علت حمله سال ۲۰۰۳م به عراق را وجود سلاح‌های کشتار جمعی در این کشور بیان کردند. با توجه به بعد مسافت، عراق توان به‌کارگیری این سلاح‌ها را علیه این دو کشور نداشت، اما می‌توانست از آن‌ها علیه رژیم صهیونیستی استفاده کند. سلاح‌های صدام از ۱۹۹۰م، پس از حمله به کویت، به دلیل ترس از ماجراجویی‌های تازه وی علیه رژیم صهیونیستی، خطرناک تلقی شد. از دید امریکا و سازمان ملل تا زمانی که این سلاح‌ها علیه ایرانی‌ها و کردها به‌کار گرفته می‌شدند، هیچ خطری نداشتند.

سلاح اتمی. بازرسی‌های سازمان انرژی اتمی از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷م نشان داد که عراق بمب اتمی و مواد شکافت‌پذیر نداشته، ولی مخفیانه در پی دستیابی به آن بوده است (ALMarshal, 2007). با وجود حمله رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۸۲م به نیروگاه اوسیراک، ۱۲/۳ کیلوگرم اورانیوم با غنای ۹۳ درصد در عراق باقی مانده بود (Leventhal, 1990:30). با توجه به تهدیدات صدام در دهه ۱۹۸۰ که ادعا کرد یک «بمب عرب» به نفع کل جهان عرب است (AL-Marshal: 2007) و دانشمندان هسته‌ای کشور را بخشی از مبارزه با دشمنان عراق معرفی کرد، وجود این میزان اندک از اورانیوم غنی‌شده باعث نگرانی مقامات غربی شده بود که مبادا عراق با کسب اورانیوم بیشتر به تولید بمب اتمی بپردازد.

پس از جنگ خلیج فارس، عراق دانشمندان و تجهیزات تولید سلاح خود را حفظ، و برنامه احیای غنی‌سازی و ایجاد تأسیسات لازم را در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱م دوباره آغاز کرد، اما به پیشرفت قابل توجهی نرسید (به نقل از احمدی، ۱۳۸۳). بنابراین صدام هرگاه اراده می‌کرد می‌توانست دوباره برنامه غنی‌سازی و تولید سلاح اتمی را از سر گیرد.

سلاح شیمیایی. عراق سلاح شیمیایی را در ۱۹۸۸-۱۹۸۳م علیه نیروهای ایرانی و در ۱۹۸۸-۱۹۸۷م علیه کردها استفاده کرد (وان برونین سن، ۱۳۸۷، ص ۵۴). براساس گزارش‌های دیوید کی^۱، مشاور ویژه رئیس سازمان سیا در گروه بررسی عراق بعد از جنگ خلیج فارس، صدام در دهه ۱۹۹۰ به دلیل ترس از بازرسان و نبود امکان نگهداری طولانی مواد شیمیایی، سلاح‌های شیمیایی را نابود ساخت، اما قابلیت‌های خود را حفظ کرد و دانشمندان شیمیایی را در پروژه‌های تولید دارو به‌کار گرفت تا در موقع لزوم سریعاً دست به کار تولید سلاح شوند. در سال ۲۰۰۲م نیز پژوهش‌های جدید در این زمینه آغاز کرد و احتمالاً می‌توانست تا سال ۲۰۰۳م

1. Kay David.

سلاح‌های جدیدی تولید کند (احمدی، ۱۳۸۳).

سلاح میکروبی. عراق در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ تولید سلاح‌های میکروبی را آغاز کرد (شوکراس، ۱۳۸۵، ص ۲۰). طبق گزارش دیوید کی، از ۱۹۹۶م برنامه و فعالیت‌های میکروبی در بخش‌های مختلف پراکنده، و مانند توانایی شیمیایی و اتمی این توانایی هم حفظ شد تا در موقع لزوم به کار گرفته شود. همچنین دانشجویان زیادی برای تحصیل در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری رشته زیست‌شناسی به خارج اعزام شدند (احمدی، ۱۳۸۳).

موشک‌ها. موشک‌های عراق موشک دستکاری شده اسکاد روسی‌اند که دقت زیادی در اصابت به هدف ندارند، اما همواره نگرانی تجهیز آن‌ها به کلاهک‌های شیمیایی، اتمی و یا میکروبی وجود داشت. در طول جنگ خلیج‌فارس همواره ترس از حمله شیمیایی و میکروبی عراق بر رژیم صهیونیستی سایه افکنده بود.

پس از جنگ خلیج‌فارس، طبق قطعنامه ۶۸۷، عراق از تولید موشک با برد بیش از ۱۵۰ کیلومتر منع و مجبور شد که موشک‌های تولیدی خود را نابود کند تا مبادا موشک‌هایی بسازد که رژیم صهیونیستی را هدف قرار دهد. اما عراق که سابقه طولانی در زیرپا گذاشتن معاهدات بین‌المللی داشت، این قطعنامه را ظاهراً پذیرفت، ولی به آن عمل نکرد. آنچه از اظهارات دیوید کی برمی‌آید، عراق بیش از همه در زمینه ادامه تولید موشک‌های ممنوعه فعال بوده است (احمدی، ۱۳۸۳).

۵. رژیم صهیونیستی و کردها

استراتژی رژیم صهیونیستی همواره حمایت از ملیت‌های بدون دولت است، تا به این وسیله زمینه شکل‌گیری دولت‌های جدیدی چون رژیم صهیونیستی را فراهم آورد و برای خود مشروعیت کسب کند. یکی از دلایل حمایت از ملیت کردی، تجزیه‌کردن دولت‌های همسایه و ایجاد درگیری‌های قومی است تا این کشورها ضعیف شوند و رژیم صهیونیستی یک متحد و همراه در منطقه بیابد. کردها نیز چون رژیم صهیونیستی در محاصره اعراب قرار گرفته‌اند.

با توجه به سرشاربودن کردستان عراق از نفت و منابع معدنی (بلو، ۱۳۷۹، ص ۲) و موقعیت استراتژیک کردستان عراق که حلقه پیوند کردستان ترکیه در شمال و شمال غرب و کردستان ایران در شرق و جنوب شرق می‌باشد (کندل و دیگران، ۱۳۷۲، ص ۱۷۵)؛ اگر رژیم صهیونیستی بتواند بر کردستان عراق مسلط شود، از نفت ارزان و مطمئن برخوردار و خودبه‌خود بر کردستان‌های ایران، ترکیه و سوریه نیز مسلط خواهد شد.

روابط رژیم صهیونیستی و کردها از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد. ملا مصطفی بارزانی (یکی از رهبران کرد) در مقابل گرایش صدام به بلوک شرق، به امریکا، ایران و رژیم صهیونیستی

روی آورد (بیگدلی، ۱۳۶۸، ص ۷۹). ایران و رژیم صهیونیستی براساس منافع مشترکی که در تضعیف عراق داشتند، به کردها روی خوش نشان دادند. محمدرضا شاه از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ م به مدت ۱۴ سال از بارزانی در برابر عراق حمایت کرد (قانون، ۳۰۳، ص ۱۳۸۱) و به این ترتیب دو دشمن خود یعنی کردها و عراق را ضعیف کرد. در ۱۹۷۵ م با امضای قرارداد الجزیره این حمایت پایان یافت.

روابط رژیم صهیونیستی و کردها را مناخیم بگین در سال ۱۹۸۰ م علنی کرد. وی فاش کرد که طی سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ م پول و اسلحه در اختیار کردهای عراق گذاشته و آن‌ها را آموزش داده است (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶، ص ۷۵). رژیم صهیونیستی به وسیله روابط با ایران و ترکیه توانست عراق را از مداخله در مسائل اعراب و رژیم صهیونیستی بازدارد (Mamikonian, 2005: 389). با وقوع انقلاب در ایران، روابط رژیم صهیونیستی با کردها به دلیل نداشتن مرز مشترک کاهش یافت (Mamikonian, 2005: 399). با قتل عام کردها در سال ۱۹۹۱ م، لابی یهودی در سراسر جهان به فعالیت علیه دولت عراق پرداخت و رژیم صهیونیستی با کردها ابراز همدردی کرد (Minasian, 2007).

در اواخر تابستان سال ۲۰۰۳ م صهیونیست‌ها به این نتیجه رسیدند که امریکا در عراق موفق نخواهد شد، پس به فعالیت‌های اطلاعاتی و احیای روابط خود با کردها پرداختند (به نقل از قهرمان‌پور، ۱۳۸۶، ص ۷۷). صهیونیست‌ها با هدف شکل‌گیری نگرش مثبت افکار عمومی و کاهش حساسیت‌های داخلی کردها نفوذ خود در کردستان را با بهره‌گیری از سرمایه‌گذاری‌های محدود تجاری مالی (قاسمی، ۱۳۸۷، ص ۲۰) افزایش دادند. آن‌ها کوشیدند با آموزش و تجهیز پیش‌مرگان کرد نیرویی هم‌وزن حزب‌الله در مجاورت ایران ایجاد کنند و با دایرکردن پایگاه‌های جاسوسی و شنود نزدیک مرزهای عراق، تحرکات و فعالیت‌های هسته‌ای ایران را تحت نظر بگیرند و بر اقدامات کشورهای ترکیه و سوریه نظارت کنند (خسروی، ۱۳۸۹، ص ۸). رژیم صهیونیستی در عراق اهداف زیر را دنبال می‌کند:

- فراهم کردن زمینه تجزیه عراق با ایجاد جنگ‌های قومی و مذهبی و مشغول‌داشتن این کشور به مسائل داخلی به گونه‌ای که دیگر به عنوان یک رقیب و قدرت منطقه‌ای در برابر رژیم صهیونیستی مطرح نباشد.
- تبدیل عراق به یک پایگاه جاسوسی و نظامی منطقه‌ای.
- نفوذ اقتصادی در خاک عراق و فراهم کردن زمینه نفوذ سیاسی به بهانه بازسازی عراق.
- دستیابی به آب (دجله و فرات)، نفت و بازسازی خط لوله موصل - حیفا.
- خرید زمین‌های عراق برای ایجاد عمق استراتژیک و گسترش ارضی.
- بمب‌گذاری در عراق و انحراف افکار عمومی از اقدامات رژیم صهیونیستی.

- کنترل اسلام سیاسی با نزدیک شدن به کانون آن یعنی ایران.
- جلوگیری از ایجاد اتحاد میان کشورهای منطقه علیه رژیم صهیونیستی.
- تحت نظر گرفتن و کنترل فعالیت‌های اتمی ایران، ایجاد اختلال در کارهای آن و جلوگیری از دستیابی ایران به این انرژی.
- تحت نظر گرفتن مراکز حساس نظامی ایران و کنترل تحرکات نیروهای نظامی آن.
- زدن اتهام مداخله به ایران برای جلوگیری از رفع کدورت‌ها میان ایران و عراق و یا ایجاد اتحاد میان آن‌ها علیه اسرائیل.
- به وجود آمدن گروه‌های شبه نظامی در عراق و استفاده از آن‌ها بر ضد ایران.
- استفاده از کردها به عنوان اهرم فشار علیه کشورهای ایران، ترکیه، سوریه و عراق.
- خروج از انزوا با به دست آوردن متحدانی از میان کردها.
- فراهم کردن زمینه جنگ‌های استقلال طلبانه و فروپاشی کشورهای منطقه با حمایت از کردها.
- تغییر دین مردم عراق با تبلیغ دین‌های یهود و مسیحیت صهیونیست.
- تغییر فرهنگ مردم عراق با رواج کالاها و تولیدات فرهنگی امریکایی - صهیونیستی، و طبعاً با توجه به تاثیرگذاری عراق بر کشورهای عربی، تغییر فرهنگ اعراب.
- تضعیف و مهار پان عربیسم.
- مطرح شدن رژیم صهیونیستی در مبادلات منطقه‌ای و افزایش نقش آن.

۶. پیامدهای سیاسی و امنیتی اشغال عراق برای اسرائیل

با نابودی عراق یکی از تهدیدهای امنیتی رژیم صهیونیستی برطرف شد. عراق یکی از سرسخت‌ترین دولت‌های منطقه در برابر رژیم صهیونیستی و مجهز به سلاح کشتار جمعی بود. عراق افزون بر مشارکت در جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳م، در سال ۲۰۰۰ نیروهای ارتش خود را به سمت مرزهای اردن روانه کرد و مدعی شد: «نه امنیت و نه ثبات برای اعراب وجود نخواهد داشت، مگر رژیم صهیونیستی از میان برداشته شود». در اکتبر ۲۰۰۰، صدام خطاب به رهبران عرب گفت: اگر نمی‌توانید به صهیونیسم پایان دهید، عراق به تنهایی می‌تواند (Mylreie 2000). تهدیدهای روزافزون صدام علیه رژیم صهیونیستی و نابود نکردن سلاح‌ها، به حمله امریکا به این کشور انجامید.

با حمله امریکا به عراق جو رعب و وحشت در منطقه حاکم شد و کشورهای منطقه از ترس اینکه گزینه بعدی باشند به درخواست‌های امریکا جواب مثبت دادند؛ از جمله لیبی در ۲۰۰۳م برنامه هسته‌ای خود را به طور کامل برچید (Spyer, 2005:48)، اما از طرف دیگر

کشورهای منطقه به سوی دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای حرکت کردند؛ با این استدلال که اگر عراق دارای سلاح اتمی بود، هرگز به این کشور حمله نمی‌شد.

امریکایی‌ها گمان می‌کردند با حمله به عراق توجه از مسئله فلسطین به سوی عراق منحرف شده، رژیم صهیونیستی به راحتی می‌تواند به سرکوب انتفاضه بپردازد (Haji-yousefi, 2006: 2003) و نزاع اعراب و رژیم صهیونیستی اهمیت استراتژیک خود را از دست می‌دهد (Luttwark, 2007). گرچه در آغاز سال ۲۰۰۳م رژیم صهیونیستی توانست به سرکوب هرچه شدیدتر انتفاضه بپردازد و رهبران فلسطینی مانند عبدالعزیز رنتیسی را ترور کند، اما نظرسنجی مؤسسه زاگی قبل از جنگ در سال ۲۰۰۳م نشان داد که باوجود اینکه مسئله عراق در مرکز توجه بین‌المللی و منطقه‌ای است، مسئله فلسطین در رأس توجه افکار عمومی جهان عرب قرار دارد و ۷۲ درصد از مردم کشورهای مصر، عربستان، لبنان، مراکش، امارات متحده عربی و اردن این مسئله را مهم‌ترین مسئله بین‌المللی اعلام کردند (Telhami, 2008: 5-8).

همچنین امریکایی‌ها تصور می‌کردند که ایجاد یک دموکراسی در عراق، باعث به وجود آمدن رژیم‌های یکسان در منطقه، کاهش منافع متضاد و ایجاد صلح عمومی در خاورمیانه و یافتن یک راه‌حل برای اختلاف اعراب و رژیم صهیونیستی خواهد شد (Enterline & Grieg, 2005: 1076). اما برخلاف این تصور، با حمله امریکا به عراق احساسات ضد امریکایی و ضد صهیونیستی در منطقه افزایش یافت و تمایل دولت‌های منطقه به صلح با رژیم صهیونیستی کاهش پیدا کرد (Copson, 2004: 30).

دخالت امریکا در این منطقه به پان‌عرب‌بسم ضربه‌ای سنگین زد (Haji-yousefi, 2006: 2003). طبق برآوردها این حمله موجب ایجاد شکاف میان کشورهای عربی شده (Khalafat & Bashayreh, 2010: 325)، از اتحاد و یکپارچگی آن‌ها علیه رژیم صهیونیستی می‌کاهد و روند ناسیونالیستی را که از سال ۱۹۲۰م در کشورهای عربی و ترکیه آغاز شد، به تکامل می‌رساند (Holliday, 2007: 5). در نتیجه اذهان از دشمن اصلی (رژیم صهیونیستی) به اختلافات و دشمنی‌های قومی و مذهبی منحرف خواهد شد. یکی از نمونه‌های بارز روند ناسیونالیستی، استقلال‌خواهی کردستان عراق است. کردهای عراق سرانجام به فدرالیسم راضی شدند، ولی در صورت فراهم بودن شرایط قطعاً خواهان استقلال خواهند بود.

افزون بر نتایج بالا، دو پیامد مهم اشغال عراق برای رژیم صهیونیستی، افزایش نفوذ ایران و سوریه در عراق است که به دلیل اهمیت موضوع، جداگانه به آن‌ها پرداخته خواهد شد.

نفوذ سوریه در خاک عراق. سوریه با هجوم امریکا به عراق مخالفت کرد. نخست گمان می‌کرد که مردم عراق از رژیم بعثی عراق حمایت می‌کنند و نیروهای امریکایی به مرداب وارد

می‌شوند. براین اساس، به نیروهای سوری و غیرسوری اجازه دادند تا از خاک این کشور وارد عراق شوند و به آمریکا ضربه بزنند (سلطانی‌نژاد، ۱۳۸۴، ص ۱۴). حدود ۵۰۰ جنگجو از سوریه وارد خاک عراق شدند و این کشور ظاهراً به برخی مقامات عراقی فراری پناه داد. با افزایش اعتراضات آمریکا، سوریه فوراً چهار پست مرزی را در ۲۱ آوریل ۲۰۰۳ بست (Hinnebush, 2007: 12). هدف از این اقدامات شکستن مقاومت کردها در شمال و انحراف افکار عمومی داخلی بود.

سوریه نگران بود که در صورت موفقیت آمریکا در عراق، نوبت به این کشور برسد و درگیری‌ها در عراق و خصوصاً فدرالیزم کردی به سوریه سرایت کند (international crisis group, 2009: 23). بنابراین از یک سو به عادی‌سازی روابط خود با دولت عراق پرداخت، از سوی دیگر به روابط سنتی خود با کردها و شیعیان عراق ادامه داد و از دیگر سو تروریست‌های سنی را به این کشور اعزام کرد.

وجود فرهنگ مشترک میان دو کشور و حضور ۵۰۰۰۰ تا ۷۵۰۰۰۰ عراقی در سوریه (Dunn and other, 2005) باعث افزایش دخالت و نفوذ سوریه می‌شود. سوریه نخست از پذیرش مشروعیت شورای موقت حاکم بر عراق خودداری کرد و آن را دست‌نشانده آمریکا دانست. سرانجام با دادن رأی مثبت به قطعنامه ۱۵۱۱ و تصویب آن به اشغال عراق مهر تأیید زد (Hinnebush, 2007: 15) و روابط دو کشور در اواخر ۲۰۰۶ و اوایل ۲۰۰۷م عادی شد (International crisis group, 2009: 24). ادامه این روابط تحت‌الشعاع مسائل امنیتی و رفع آن‌هاست. تداوم نفوذ سوریه در عراق، با توجه به حمایت سوریه از حزب‌الله و حماس و شکل‌دادن محور مقاومت به همراه ایران علیه رژیم صهیونیستی، در درازمدت قطعاً به ضرر رژیم صهیونیستی خواهد بود.

افزایش نفوذ ایران در عراق. ایران از دیرباز در عراق دارای نفوذ بوده که این نفوذ پس از انقلاب اسلامی افزایش یافت. دولت بعث به دلیل ترس از وقوع انقلابی دیگر، بسیاری از رهبران شیعه از جمله آیت‌الله محمدباقر صدر را دستگیر، تبعید و اعدام کرد. در سال ۱۹۸۰م به پیروی از انقلاب ایران اوضاع عراق ملتهب شد و سختگیری‌ها بر شیعیان افزایش یافت (ویلی، ۱۳۷۳، ص ۱۰۸)؛ به همین دلیل برخی رهبران و اعضای کادر احزاب بزرگ شیعه مانند حزب‌الدعوه و انقلاب اسلامی عراق به ایران گریخته و در این کشور به فعالیت‌های مذهبی و سیاسی مشغول شدند. در زمان جنگ ایران و عراق، شاخه نظامی حزب مجلس‌اعلی انقلاب اسلامی عراق (سپاه بدر) به یاری نیروهای ایران شتافت (ابوالحسن شیرازی و طارمی، ۱۳۸۴، ص ۱۴۸).

با فروپاشی رژیم بعث، رهبران تبعیدی شیعه در ایران راهی عراق شدند و به دلیل رابطه دیرینه با ایران، روی کارآمدن دولت شیعه و گسترش تبادلات سیاسی، تجاری، علمی، مذهبی

و افزایش سفرهای زیارتی میان دو کشور نفوذ ایران افزایش یافت. با توجه به تقابل ایدئولوژیک دو کشور ایران و رژیم صهیونیستی و قراردادن ایران در رأس محور مقاومت، این افزایش نفوذ به ضرر رژیم صهیونیستی خواهد بود.

پیش از حمله آمریکا به عراق، توازن قوا میان اعراب و ایران تقسیم شده بود، ولی امروزه این توازن به سمت ایران حرکت کرده است (Kaye and other, 2011). ایران به دنبال پرکردن خلأ قدرت در عراق پس از خروج آمریکا و برقراری امنیت و ثبات در عراق، بارها از سوی مقامات امریکایی به دخالت ناروا، نفوذ در عراق برای تأسیس یک جمهوری اسلامی از سوی رهبران عرب، دستکاری در انتخابات، حمایت از شورشیان و تروریست‌ها (Brussels, 2011) و اعزام نیروهای شبه نظامی متهم شده، ولی تاکنون هیچ مدرکی دال بر این ادعاها یافت نشده است.

با ورود آمریکا به عراق، رقابت استراتژیک ایران و رژیم صهیونیستی به خاک عراق کشیده شد و وزنه توازن قوا منطقه میان ایران و رژیم صهیونیستی به نوسان درآمد. با ایجاد دموکراسی در عراق، نفوذ روحانیون شیعه بیشتر شد، شیعیان روی کار آمدند، قانون اساسی براساس اسلام تدوین و اسلام دین رسمی اعلام شد و این عوامل موجب نزدیکی عراق به دو کشور ایران و سوریه گردید (Amishra, 2008:164).

از طرف دیگر، رژیم صهیونیستی نتوانست حماس و حزب الله را در جنگ‌های سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۹ م نابود کند و این دو گروه با حمایت‌های ایران توانستند در برابر رژیم صهیونیستی مقاومت کرده، آن را شکست دهند. امروز اتحاد ایران، عراق، سوریه، حماس و حزب الله از یک سو و اتحاد رژیم صهیونیستی و آمریکا و انگلستان از دیگر سو در برابر یکدیگر ایستاده‌اند. با حمله آمریکا به عراق، دو کشور ایران و رژیم صهیونیستی در خاک عراق به رویارویی و زورآزمایی با یکدیگر پرداختند؛ ایران و شیعیان از یک طرف، رژیم صهیونیستی و بخشی از کردها در طرف دیگر. البته این به آن معنا نیست که تمامی شیعیان با ایران و یا تمامی کردها با رژیم صهیونیستی همراه هستند.

یکی از دلایل حمله آمریکا به عراق، قرار دادن ایران در محاصره گزانبی از دو جهت شرق (افغانستان) و غرب (عراق) بود تا این کشور تسلیم شده، دست از حمایت از فلسطینی‌ها و تداوم برنامه هسته‌ای خویش بردارد و همچنین چریک‌های فلسطینی از حمایت‌های مالی صدام محروم شوند. نومحافظه‌کاران با این ایده که «جاده صلح در بیت المقدس از بغداد می‌گذرد» (Cole, 2009)، به عراق حمله کردند. در آغاز کار، فلسطینی‌ها از حمایت مالی صدام محروم شدند و دفاتر سازمان‌های حماس، جهاد اسلامی و حزب الله در سوریه تعطیل شد

(Jensen, 2004)، اما چندی بعد پیوند سوریه، ایران، حزب‌الله، حماس و شیعیان عراق مستحکم‌تر گشت.

نتیجه

رژیم بعث در عراق داعیه‌دار پان‌عربیسم بود و برای حمایت از اعراب در جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳م نیروی نظامی به فلسطین اعزام کرد. این رژیم به همراه دولت ایران در زمان محمدرضا پهلوی برای تضعیف عراق به اتحاد با کردها روی آورد و آن‌ها را در برابر دولت مرکزی تقویت نمود. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران روابط کردها و رژیم صهیونیستی کاهش یافت. پس از جنگ خلیج فارس با ایجاد منطقه پرواز ممنوع، منطقه کردستان از کنترل دولت مرکزی خارج شد و روابط رژیم صهیونیستی و کردها افزایش یافت. امروزه هم با فروپاشی رژیم بعث، این روابط به سوی علنی‌شدن پیش می‌رود و رژیم صهیونیستی با نفوذ در ساختارهای امنیتی و اقتصادی کردستان می‌کوشد تا متحدی جدید برای خود بیابد و از کردها برای عملیات تروریستی و جاسوسی علیه کشورهای منطقه استفاده کند.

در میان اعراب، عراق اولین حکومتی بود که به سوی دستیابی به سلاح‌های اتمی حرکت کرد. با توجه به تهدیدات مکرر عراق، رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۸۱م به تأسیسات اتمی عراق واقع در اوسیراک حمله و آن را با خاک یکسان کرد. عراق در سال ۱۹۹۱م به کویت لشکر کشید و برای جلوگیری از حمله آمریکا، عربستان و رژیم صهیونیستی را تهدید نمود و در زمان جنگ، ۳۸ موشک اسکاد به سوی سرزمین‌های اشغالی شلیک کرد. رژیم صهیونیستی بنا به درخواست آمریکا وارد جنگ با عراق نشد، ولی از آمریکا خواست تا بغداد را فتح کند. آمریکا به دلیل ترس از قدرت‌یابی شیعیان و یا تجزیه عراق جنگ را تا تسلیم‌شدن عراق پیش برد و قطعنامه ۶۷۸ را بر این کشور تحمیل نمود. براساس این قطعنامه، عراق از تولید موشک‌هایی با برد بیش از ۱۰۰ کیلومتر منع، و مجبور به معدوم‌کردن سلاح‌های شیمیایی و میکروبی خود شد.

پس از آن بارها راست‌گرایان افراطی از رؤسای جمهور آمریکا و نخست‌وزیران رژیم صهیونیستی درخواست کردند تا عراق را نابود کنند. سرانجام با روی کارآمدن بوش و تیم وی که از راست‌گرایان افراطی بودند و نیز وقوع حادثه یازدهم سپتامبر، زمینه برای عملی‌کردن طرح حمله به عراق فراهم شد.

پیامدهای کوتاه‌مدت حمله آمریکا به عراق برای اسرائیل: آسوده‌شدن خیال رژیم صهیونیستی از شر سلاح‌های عراق؛ ایجاد جو رعب و وحشت در منطقه و برچیده‌شدن برنامه

اتمی لیبی؛ نزدیک شدن رژیم صهیونیستی به ایران، سوریه و ترکیه برای کنترل این کشورهاست.

پیامدهای بلندمدت: افزایش قدرت و نفوذ ایران و سوریه در عراق؛ محکم شدن محور مقاومت متشکل از ایران، سوریه، حزب الله، حماس و شیعیان عراق؛ حرکت کشورهای منطقه به سوی دستیابی به سلاح‌های اتمی برای بازدارندگی از حمله رژیم صهیونیستی و امریکا. همان‌گونه که در فرضیه بیان شد، در کوتاه‌مدت پیامدها برای رژیم صهیونیستی مثبت است، اما در بلندمدت منفی خواهد بود. تنها در یک صورت پیامد مثبت برای رژیم صهیونیستی در بر خواهد داشت و آن هم تجزیه طلبی کردها و دیگر قومیت‌ها در عراق و به تبع آن در دیگر کشورهای منطقه و یا دامن زدن به اختلافات شیعه و سنی است که موجب غفلت کشورهای منطقه از اقدامات رژیم صهیونیستی در سرزمین‌های اشغالی و ضعیف شدن این کشورها در برابر این رژیم خواهد شد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. آریان، ائروکارل کورن (۱۳۷۶)، «تاثیر سیاسی و روانی جنگ خلیج فارس بر مردم اسرائیل»، در روانشناسی سیاسی جنگ خلیج فارس، رهبران، عامه مردم و روند منازعه، مترجم: جلیل روشندل، تهران: دفتر مطالعات سیاسی.
۲. ابوالحسن شیرازی، حبیب‌الله و کامران طارمی (۱۳۸۴)، نقش گروه‌های معارض در روابط ایران و عراق (۱۳۷۸-۱۳۷۵)، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۳. ابو شقرا ایاد، (۱۳۸۳)، «دولت بوش محل تلاقی لابی لیکود و راست‌گرایان افراطی»، مترجم: سعید آقا علی خانی، خاورمیانه، ش.
۴. احمدی، کورش (۱۳۸۳)، «سلاح کشتار جمعی عراق، پرسش از بود و نبود»، راهبرد، ش ۳۴، برگرفته از www.did.ir.
۵. اورست لاری (۱۳۸۵)، نفت، قدرت، امپراطوری، عراق و برنامه جهانی آمریکا، مترجم: اقبال طالقانی، تهران: نشر دیگر.
۶. بارام، آمانتیا (۱۳۷۵)، «ارزیابی‌ها و ارزیابی‌های غلط در بغداد» در الکس دنچف و دن کوهن، دیدگاه‌های بین‌المللی درباره جنگ خلیج فارس، مترجم: محمدحسین آریا، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۷. بلک ول، جیمز (۱۳۷۲)، صاعقه در صحرا، مترجم: حمید فرهادی نیا و هوشمند نامور تهرانی، تهران: انتشارات اطلاعات.
۸. بلو، ژوئین (۱۳۷۹)، بررسی جامعه‌شناسی و تاریخی مسئله کرد، مترجم: پرویز امینی، کردستان: دانشگاه کردستان.
۹. بلوجی، حیدرعلی (۱۳۸۳)، «آیا جنگ بر سر گسترش جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی مشروع است؟ مورد عراق»، سیاسی اقتصادی، ش ۲۰۶-۲۰۵.
۱۰. بورجگریو، آمود (۸۲/۱/۲۵)، آیا جنگ در عراق نقطه شروع دکترین بوش شارون است؟ مترجم: ابرار معاصر تهران، برگرفته از www.irtid.ir به نقل از واشینگتن تایمز ۲۰۰۳.
۱۱. بیگدلی، علی (۱۳۶۸)، تاریخ سیاسی و اقتصادی عراق، تهران: انتشارات میراث ملل.
۱۲. پایپر، کالینز مایکل (۱۳۸۷)، اسرار کتیف، مترجم: نفیسه راجی، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
۱۳. خالدی، رشید، (۱۳۸۵)، تجدید حیات امپراطوری، ردپای غرب و مسیر مخاطره‌آمیز آمریکا در خاورمیانه، مترجم: محمود مهدوی فر و مهدی علی‌آبادی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
۱۴. خالوزاده، سعید (۱۳۷۵)، موانع شورای امنیت در قبال جنگ عراق و کویت، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

۱۵. خسروی علی‌رضا (۱۳۸۹)، «افزایش حضور اسرائیل در شمال عراق و چالش‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران» در *ترویسیم و امنیت بین‌الملل* (۴)، تهران: مجمع تشخیص مصلحت نظام، مرکز تحقیقات استراتژیک.
۱۶. سالیانجر، پیتر و اریک لوران (۱۳۷۰)، *جنگ خلیج فارس*، مترجم: موسی احمدزاده، تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۷. سلطانی‌نژاد، احمد (۱۳۸۴)، *بررسی تاثیر جنگ عراق بر همسایگان این کشور با تاکید بر سوریه در عراق پس از سقوط بغداد*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۸. شیرزادی، رضا (۱۳۹۰)، *بررسی اجمالی جنگ‌های خلیج فارس ۲۰۰۳-۱۹۸۰*، تهران: انتشارات صریر.
۱۹. شوکراس، ویلیام، (۱۳۸۵)، *هم‌پیمانان، آمریکا، انگلستان، اروپا و جنگ در عراق*، تهران: انتشارات نیکان.
۲۰. طلوعی، محمود (۱۳۷۰)، *جنگ خلیج فارس و آینده خاورمیانه*، تهران: انتشارات تهران.
۲۱. قاسمی، علی پاشا (۱۳۸۷)، *اسرائیل در کردستان عراق*، مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، س ۹ ش ۳۴ و ۳۳.
۲۲. قانون، مرتضی (۱۳۸۱)، *دیپلماسی پنهانی، جستاری در روابط ایران و اسرائیل در عصر پهلوی با مروری بر پیشینه تاریخی یهودیان ایرانی*، تهران: انتشارات طبرستان.
۲۳. قهرمان‌پور، رحمن (۱۳۸۶)، *رویکرد اسرائیل به منطقه حیات امپراطوری، ردپای غرب و مسیر مخاطره‌آمیز آمریکا در خاورمیانه*، مترجم: محمود مهدوی‌فر و مهدی علی‌آبادی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
۲۴. کاتز، ساموئل (۱۳۷۵)، *جاسوسان خط آتش، عملیات سری واحد اطلاعات نظامی اسرائیل*، مترجم: محسن اشرفی، تهران: اطلاعات.
۲۵. کندال و دیگران (۱۳۷۲)، *کردها*، مترجم: ابراهیم یونسی، تهران: روزبهان.
۲۶. کورن، هالسل (۱۳۷۹)، *طوفان بی‌پایان*، عراق، سلاح‌های سمی و بازدارندگی، مترجم: عباس مخبر، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۷. مؤسسه الارض ویژه مطالعات فلسطینی (۱۳۶۳)، *استراتژی صهیونیسم در منطقه*، مترجم: تهران: انتشارات بین‌المللی اسلامی.
۲۸. میر شایمر، جان جی و استفن والت (۱۳۸۶)، «لابی ایپک»، *سیاحت غرب*، ش ۴۱.
۲۹. میر شایمر و والت (۱۳۸۸)، *گروه فشار اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، مترجم: رضا کامشاد، تهران: فرزاد روز.
۳۰. میلر، جودیت و لوری، میلروی (۱۳۷۰)، *صدام حسین و بحران خلیج فارس*، مترجم: احمد قاضی، تهران: انتشارات زرین.
۳۱. وان برویین سن، مارتین (۱۳۸۷)، *جامعه‌شناسی مردم کرد (آغا، شیخ و دولت)*، مترجم: ابراهیم یونسی، تهران: انتشارات پانیز.
۳۲. ویلی. ان. جویس (۱۳۷۳)، *نهضت اسلامی شیعیان عراق*، مترجم: مهوش غلامی، تهران: اطلاعات.

ب. خارجی:

33. Almarshal, Ibrahim (2007), "Saddam's Iraq And Weapons destruction: Iraq. As A Case Study Of a Middle Eastern Portent", *Meria Journal*, 8: 3, from :<http://meria.idc.ac.il>
34. Amishra, smee (2008), *Islam And Democracy: Comparing Post 9/11 Representations In the Turkish, Iraq, And Iranian Context*, *Journal of Communication Inquiry* 2088, 32: 155.
35. Azaziah, Jonathan (18/fb/2011), *Hostile Environmental: Distraction of occupied Iraq*, from: www.maskofzion.com.
36. Brussels, Amman (21/3/2011), *Iran In Iraq: How Much In Flounce*, from: www.Crisisgroup.org.
37. Copson .w. Raymand (2004), *Iraq War: Background and Issues Overview*, Report for Congress, from: www.CRS.org.
38. Cole, Juan (2009), *Iraq And The Israeli- Palestinian Conflict in The Twentieth Country*, *Macalester International*, vol: 23.
39. Colvin, Marie (2000), *Weapons of Mass Destruction Programs in Iraq*, from: www.GlobalSecurity.org.
40. Dunn Collins Michael, Seymour, Hersh, Hsham, Melhem, Theodor kttouf (2005), conference: Transcript (panel 11), panel: *The Escalation conflict Between Syria, Iran And The Us Featuring*, from: www.mei.edu.

41. Enterline. J. Andrew & J. Michael Grieg (2005), Beacons Hope? The Impact of Imposed Democracy on Regional peace, Democracy and Prosperity, The Journal of Politics, 67:4.
42. Haji - yousefi, Amir M (2006), Evaluation of Iran's Foreign Policy In Iraq, UNZSCI Discursion Paper, No:10.
43. Heddle, Leon (1996), Friends Of Bibi (FOBs) vs., the New Middle East, journal of Palestine studies, 26:1.
44. Holliday, Fred (15/5/2007), Crises of the Middle East: 1914, 1967, 2003, From: www.Open democracy. Net.
45. Hinnebush, Raymond (2007), The American Intervasion Of Iraq: Causes and consequences, from: www.sam.gov.tr.
46. International Crisis Group (11/2/2009), Engaging Syria U.S Constraints And Opportunities, Middle East Report, 83:11, From: www. International crisis group.org.
47. Jensen, Erving Michael (2004), The Pasting Question In The Wake of The War In Iraq: The Re emergence of the on State Solutions, from: www.diis.dk.
48. Kaye Dassa Dalia, Ali Reza Nader, Parsa Roshan (2011), Israel and Iran A Dangerous Rivalry, from :Rand: National Defense Research institute, www.rand.org
49. Khalafat, Riyadh, Ali Bashayreh (2010), Consequence of US Intervention, European Journal of Social Sciences, 16:3.
50. Luttwark, Edward (2007), The Middle of Norwheh, Prospect Magazine, www.Prospect-magazine.co.uk.
51. Leventhal, Paul, (30/11/1990), Resent Assessments Under State Iraq's Nuclear Weapons Potential, from: www.nic.org.
52. Mamikonian, Sargis (2005), Israel and the Cords 1949 1990, Iran & Caucasus, 9: 2.
53. Minasian, Sergey, (15/4/ 2007), The Israel – Kurdish Relations, from: www.noravanis.com.
54. Muralidharan, Sucumar (2004), Israel :An Equal Pattern in Occupation Iraq, Economic and political weekly, 33: 41.
55. Mylreie, Laurie (15/12/2000), Iraq And The Palestine Conflict, from: www.mefrum.org.
56. Rammy M. Haija (2006), The Armageddon Lobby: Dispensationalist Christian Zionism and the Shaping of us Policy Towards Israel-Palestine, Holy Land Studies, 5:1.
57. Spyer Jonathan (2005), The Impact of The Iraq war on Israel's National Security Conception, The Middle East Review of International Affairs, 9:4, from: http://:meria.abc.ac.il.
58. Telhami, shibley (2008), Does the Palestinian – Israeli Conflict still Matter? Analyzing Arab Public Perception Analysis Paper, from: www.brookings.edu.
59. Weber, Mark (2010), Iraq :A war for Israel from, www.ihr.org.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جامعہ شناسی سیاسی

پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جهانی‌شدن و دولت‌های توسعه‌گرا؛ سویه‌های تغییر و تداوم نقش دولت در فرایند توسعه

حجت کاظمی^۱

دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۹/۴/۲۲ تاریخ تصویب: ۱۹/۱۲/۲۱)

چکیده:

مقاله حاضر در وهله نخست در پی توصیف شکلی از تجربه توسعه است که ویژگی آن نقش محوری دولتی با ظرفیت نهادی بالا در جهت‌دهی کشور به سوی توسعه است. در این میان تمرکز اصلی بر تجربه موفق از توسعه است که به اتکای دولت‌های توسعه‌گرا پس از جنگ جهانی دوم در آسیای جنوب شرقی شکل گرفت. اما بحران اقتصادی سال ۱۹۹۷م باعث شکل‌گیری تردیدهای جدی درباره این موفقیت شد؛ به‌گونه‌ای که برخی از مرگ دولت‌های توسعه‌گرا سخن گفتند. این بحران در خصوص پدیده جهانی‌شدن و دگرگونی‌های ساختاری حاصل از آن تحلیل شده است. بر اساس تحلیلی از ماهیت جهانی‌شدن، نویسنده این مقاله بر این باور است که نه تنها امکان ظهور دولت توسعه‌گرا از میان نرفته، بلکه زمینه‌های جدیدی برای نقش‌آفرینی دولت‌ها در توسعه فراهم آمده است؛ ولی طبیعی است که نسل سوم دولت‌های توسعه‌گرا باید تغییراتی اساسی در ویژگی‌ها و سیاست‌های خود ایجاد کند.

واژگان کلیدی:

بحران مالی شرق آسیا، توسعه، جهانی‌شدن، حکمرانی خوب، دولت توسعه‌گرا، شرق آسیا

۱. مقدمه

بحث نسبت دولت و توسعه از اصلی‌ترین مباحث رایج در ادبیات سیاست و حکمرانی و نیز اقتصاد توسعه بوده است. به همین ترتیب در تجربه تاریخی حرکت کشورها به سوی توسعه ما با الگوهای متفاوتی از نقش‌آفرینی دولت در روند توسعه روبرو هستیم. در یک سو ما شاهد الگویی از توسعه مبتنی بر عاملیت نسبتاً خودمختار طبقات و نیروهای اجتماعی در عین حمایت و پشتیبانی دولت هستیم که انگلستان نمونه تاریخی برجسته آن است.^۱ در مقابل تجربه‌ای وجود دارد که حاکی از اولویت و محوریت تقریباً قاطع دولت در آغاز و هدایت فرایند توسعه است؛ تجربه‌ای که در آن نهاد عالی حکمرانی توانسته با اتخاذ مجموعه‌ای از سیاست‌های خرد و کلان، مجموعه تحت حاکمیت خود را در مدتی نسبتاً کوتاه از توسعه‌نیافتگی به توسعه برساند. در ادبیات توسعه این دولت‌ها با عنوان «دولت‌های توسعه‌گرا» خوانده می‌شوند. چالمرز جانسون، پتر ایوانز و تعدادی دیگر از نظریه‌پردازان این حوزه، دولت توسعه‌گرا را دارای «چشم‌انداز»، «رهبری» و «ظرفیت» بالا برای ایفای نقش مثبت در انتقال یک جامعه از حالت عقب‌ماندگی به حالتی توسعه‌یافته تعریف می‌کنند (Fritz and rocha, 2007, p.533).

به لحاظ تاریخی، تجربه دولت‌های توسعه‌گرا از سال ۱۸۷۰م با ۲ رویداد تاریخ‌ساز، یعنی پیروزی پروس بر ناپلئون سوم و تحقق وحدت آلمان از سوی خاندان هوهن زولرن و با مدیریت بیسمارک و سرانجام پایان عصر شوگان‌ها و آغاز عصر میجی در ژاپن، شروع می‌شود (برای آگاهی از دیدگاهی مشابه رک. Kumar bagchi, 2000, Fritz and rocha menocal, 2007, p.536). در کشور آلمان عصر بیسمارک و ژاپن عصر میجی به عنوان شاخص‌های این الگوی توسعه در آن مقطع تاریخی، با اجرای فرایندی که بارینگتن مور در مقابل الگوی انگلیسی-فرانسوی، آن را «الگوی توسعه از بالا» نامیده است (مور، ۱۳۷۲، ص ۸-۹)، با کنارزدن موانع توسعه و جهت‌گیری‌های انزواطلب، زیرساخت‌ها و زمینه‌های توسعه ملی را فراهم آورده‌اند (Jintaro, 1958, pp24-30, 513، چانگ، ۱۳۸۸، ص ۵۵-۵۰ و ۷۳-۷۰). دولت در این جامعه با محوریت نخبگان توسعه‌گرا و به‌شدت ملی‌گرا، وظیفه انباشت سریع سرمایه و سرمایه‌گذاری هدفمند آن را در راستای ایجاد زیرساخت‌های توسعه‌ای و بازارهای جدید برعهده گرفت. وجه مهم سیاست توسعه‌ای دولت، شکل‌دادن به الگویی از نظام حمایتی از بازار و صنایع نوپای داخلی در مقابل کالای باکیفیت‌تر اقتصادهای تثبیت‌شده بین‌المللی بود که به صنایع این کشورها کمک

۱. در خصوص ابعاد تاریخی این موضوع جدال فراوانی وجود دارد. افرادی چون فردریک لیست و مایکل پولانی بر نقش دولت در این تجربه تأکید دارند، ولی گروه دیگر معتقدند باوجود نقش‌آفرینی دولت، ما شاهد نوعی توسعه مستقل از دولت هستیم (هلد، ۱۳۸۶، امیر احمدی، ۱۳۸۱، ص ۳۹-۳۷ و ۶۶-۵۶ و نیز رک. نورث، ۱۳۷۹).

کرد تا در مدتی کوتاه با ارتقای قابلیت‌های رقابتی خود به عرصه رقابت جهانی وارد شوند. این دولت به واسطه نیازهای توسعه‌ای، تلاش می‌کرد تا در فراسوی نیروهای اجتماعی ایستاده و آنها را جهت دهد. مطیع‌کردن نیروی کار، سرکوب سیاسی با هدف حفظ ثبات، ناسیونالیسم رمانتیک و نظامی‌گری، از دیگر ویژگی‌های این دولت‌هاست (مور، همان، ۳۱-۲۷؛ Simon, 1968, pp.32-47؛ برای تحلیل مارکس از این تجربه رک. در پیر، ۱۳۸۲، ص ۴۵۳-۴۰۹). این دولت‌ها در اقدامات خود اتکایی نیز به نظریات برخی اقتصاددانان داشتند. مهم‌ترین این اقتصاددانان فردریک لیست (زندگی: ۱۸۴۶-۱۷۸۹م) بود که در ۳ کتاب اصلی خود کوشید تا با نقد الگوی اقتصاد آزاد آدام اسمیت و حامیان آن در فرانسه و آلمان، که راه توسعه را در رفع محدودیت‌های مبادله آزاد می‌دانستند، به اتکای تحلیلی تاریخی از روند توسعه کشورها، الگوی بدیلی از توسعه ارائه کند که ویژگی آن تأکید بر نقش قاطع نظام سیاسی توسعه‌خواه در شکل‌دادن و جهت‌دادن به توسعه ملی است (برای این مباحث رک. لیست، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۷؛ Shafaeddin, 2000).

نگاهی به تاریخ این دو کشور در فاصله سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴م نشان می‌دهد ذیل اقتدار دولتی، فرایندی از یک توسعه سریع اتفاق افتاد که باعث شد این کشورها از قدرت‌هایی حاشیه‌ای تبدیل به بازیگرانی اصلی در مناسبات بین‌المللی شوند و نظم هژمونیک مبتنی بر کنسرت اروپا را به چالش بکشند؛ چالشی که در نهایت به صف‌کشی متحدین (با محوریت آلمان و ژاپن) و متفقین (با محوریت انگلستان و فرانسه)، وقوع جنگ جهانی اول و پایان نسل اول دولت‌های توسعه‌گرا منجر شد. با اتمام جنگ جهانی دوم و با قرارگرفتن دولت‌های اروپای غربی در ردیف کشورهای دموکراتیک و همچنین شکل‌گیری بلوک شرق (به‌عنوان یک الگوی توسعه از بالای کمونیستی) عملاً منطقه جغرافیایی دولت‌های توسعه‌گرا به آسیای شرقی و جنوب شرقی منتقل شد؛ جایی که ژاپن با وجود دموکراتیک‌شدن همچنان ویژگی‌های یک توسعه دولت‌محور را با خود داشت و همین موضوع باعث شد تا به واسطه شرایط مساعد بین‌المللی و همچنین شرایط مطلوب داخلی شاهد رویش مجموعه‌ای جدید از دولت‌های توسعه‌گرا باشیم که می‌توان آن‌ها را «نسل دوم دولت‌های توسعه‌گرا» نامید. این تجربه به واسطه دو عامل یعنی ساختار بین‌المللی دگرگون‌شده دوران پس از جنگ و نیز بستر جغرافیایی، فرهنگی و اجتماعی و تاریخی ظهور خود، به لحاظ شکل و فرم و ویژگی‌ها، دارای تفاوت‌های اساسی با نسل اول است؛ ولی در خصلت بنیادین خود یعنی توسعه دولت‌محور با تجربه نسل اول اشتراک دارد. تجربه نسل دوم دولت‌های توسعه‌گرا یکی از بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین موج‌های توسعه‌ای را شکل داد و درحالی که در آستانه دهه ۹۰ الگوهای لیبرال توسعه در بحران بودند، این تجربه بسیار تحسین شد، اما رویداد بحران مالی شرق آسیا در سال ۱۹۹۷م باعث طرح تردیدهای جدی در میزان واقعی موفقیت و پایداری توسعه رخ داده در آنچه

«معجزه آسیای شرقی» خوانده شده است، گردید و به مباحثی پیرامون آینده دولت توسعه‌گرا در عصر جهانی شدن انجامید که در ادامه به بحث پیرامون آن می‌پردازیم

۲. نسل دوم دولت‌های توسعه‌گرا و خیزش آسیای شرقی

تجربه توسعه سریع و عظیمی که در کره جنوبی، هنگ‌کنگ، تایوان و سنگاپور (از دهه ۵۰ تا امروز) با الهام از ژاپن آغاز شد و سپس چین، فیلیپین، مالزی، اندونزی (از اواخر دهه ۷۰) آن را پی گرفتند، مجموعه‌ای را شکل می‌دهد که گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۷م به آن نام «معجزه آسیای شرقی» داده است (بانک جهانی، ۱۳۷۹). شواهد زیادی وجود دارد که این نسل از دولت‌های توسعه‌گرا هم به لحاظ عملی و هم به لحاظ نظری، پیرو تجربه نسل اول دولت توسعه‌گرای آلمانی-ژاپنی و تئوری‌پردازی‌های چون فردریک لیست بوده‌اند. در این میان آنچه کشورهای آسیای جنوب شرقی از ژاپن آموختند، ویژگی عمده توسعه ژاپنی، یعنی مسئله نقش حیاتی یک دولت و بوروکراسی توسعه‌گرا در مسیر توسعه، بوده است (نقی‌زاده، ۱۳۸۵، ص ۱۵؛ Janson, 1982, 1995). به واسطه همین نقش ژاپن است که شعار «آموختن از ژاپن» تا امروز شعار بسیاری از سیاستمداران این منطقه بوده است (برای آگاهی از سخنرانی دنگ شیائو پینگ در سال ۱۹۷۷م رک. هابسام، ۱۳۸۳، ص ۵۹۱).

پیرامون ویژگی‌های این دولت‌ها بحث بسیار شده است. از یک سو ما در مسیر طی شده شاهد مسیر خاص و استراتژی‌های پیگیری شده از سوی کشورهای منطقه هستیم و از سویی وقتی به آنها به عنوان یک مجموعه نگاه می‌کنیم، نقاط اشتراک متعددی وجود دارد که حاکی از یک تجربه عام است. واقعیت این است که این کشورها به لحاظ ساخت سیاسی، به بلوک‌های بین‌المللی، استراتژی‌های صنعتی و سیاست‌های متفاوت متعلق بوده‌اند (برای مقایسه تفاوت‌های درونی این کشورها در روند توسعه رک. Hattori and Satso, 1997, pp341-355). ولی درعین حال ما شاهد مجموعه‌ای از ویژگی‌های مشترک هستیم که در واقع می‌توان از آنها با نام «ویژگی‌های نسل دوم دولت‌های توسعه‌گرا» یاد کرد:

- انباشت سرمایه از طریق جلب سرمایه‌گذاری خارجی و پس‌انداز گسترده داخلی
- تأکید ویژه بر آموزش نیروی انسانی و شکل‌گیری یک نیروی انسانی متخصص و کارآمد
- بهره‌بردن از نیروی کار ارزان با وجدان کاری بالا و مطیع، ضمن استفاده از سرکوب
- بهره‌وری بالای منابع انسانی و صنایع و...
- ضعف جامعه مدنی، ثبات قابل توجه سیاسی و اجتماعی حتی با استفاده هدفمند از کاربرد زور

- اتکای توسعه به ناسیونالیسم قوی ولی عاری از حس رمانتیک جنگ‌طلبانه و بدون هراس

- سیاست خارجی توسعه‌گرا، بهبود روابط با دنیای بیرون و بهره‌بردن از آن در راستای توسعه

- به‌کارگیری الگوی توسعه صادرات به‌عنوان مشوق رقابت و تولید

اما همه این‌ها وقتی معنا می‌یابد که آنها را ذیل عنصر محوری توسعه این منطقه، یعنی شکل‌گیری و نقش‌آفرینی یک دولت توسعه‌گرای مقتدر در کشورهای این منطقه بررسی کنیم. در خصوص دولت توسعه‌گرای آسیای جنوب شرقی، آدریان لفت ویچ با تحلیل تجربه این دولت‌ها ویژگی‌های عام آن‌ها را شامل نکات زیر می‌داند:

الف) وجود نخبگان توسعه‌گرا. هسته اصلی دولت توسعه‌گرا وجود نخبگانی است که کارگزار توسعه در کشور می‌باشند. این گروه ترجیح می‌دهند با دستیابی به حکومت و حتی حفظ آن از طریق سرکوب، قدرت را در خدمت ایجاد دگرگونی‌های ساختاری و توسعه قرار دهند. آن‌ها توسعه‌گرا، ملی‌گرا و به‌شدت شیفته تجدد هستند. از این‌روست که در آسیای جنوب شرقی با اسامی‌ای چون ژنرال پارک، ژنرال سوهارتو، دنگ شیائو پینگ، لی کوان یو و ماهاتیر محمد روبرو هستیم که به‌همراه گروه کوچکی توسعه کشور خود را رهنمون شدند.

ب) استقلال دولت از جامعه. ماهیت نخبه‌گرای حکومت و خواست ایجاد تغییر در متن یک جامعه سنتی، به دولت مستقل از جامعه و نیروهای اجتماعی نیاز دارد که خواسته‌های خود را جدای از آن پیگیری کند. در تجربه شرق آسیا ما بدون استثنا با دولت‌هایی روبرو هستیم که در فراسوی جامعه قرار دارند. البته آنها بیگانه با جامعه خود نیستند و چنانکه ایوانز در بحث «استقلال مبتنی بر جامعه» توضیح می‌دهد، ما شاهد پیوندی همکاری‌جویانه میان دولت، بنگاه‌های خصوصی و جامعه مدنی هستیم. همچنین دولت در جریان نبردهای طبقاتی به صورتی آشکار حامی طبقه مولد می‌باشد.

ج) وجود یک قدرت بوروکراتیک کارآمد و عقلانی. استقلال دولت و نیز ضرورت‌های یک برنامه‌ریزی موفق، یک بوروکراسی توسعه‌گرا، کارآمد، چابک، عقلانی و فسادناپذیر را اقتضا دارد. در آسیای شرقی این بوروکراسی‌ها از تجربه وزارت میتی (MITI) در ژاپن الگوبرداری شد. هیئت برنامه‌ریزی اقتصادی در کره و هیئت توسعه اقتصادی در سنگاپور از جمله این نهادهای برنامه‌ریز بودند که راهبردهای کلان توسعه را طراحی و اجرا نمودند.

درکل، دولت‌های توسعه‌گرا با ویژگی‌های یادشده، اقدام به یک سیاست‌گذاری از بالا، کنترل بازار و تجارت، اعطای وام، اعطای سوبسید، انباشت سرمایه، حمایت از تولید داخلی درعین سیاست توسعه صادرات و... نمودند که در براینده خود، عامل توسعه اقتصادی در این

کشورها شد (داده‌ها و اطلاعات مربوط به منطقه از منابع زیر استخراج شده است: لفت وچ، ۱۳۸۵، ۱۳۸۲، ص ۲۶۰-۳۵، ۲۴۱-۱۳؛ بانک جهانی، ۱۳۷۹؛ بانک جهانی، ۱۳۷۸؛ کاستلز، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۸۱-۲۴۶؛ وود، ۱۳۸۴، ص ۱۱۰-۸۵؛ هریسون و هانتینگتون، ۱۳۸۳؛ ایوانز، ۱۳۸۲؛ Johnson, 1982). این دولت‌ها در فرایند تلاش برای شکل‌دهی به توسعه به الگوهای رفتاری خاصی دست یافتند که به صورتی مشابه در منطقه شیوع می‌یافت و از سوی دیگران پیگیری می‌شد. ویژگی عمده این الگوی رفتاری، قرارداد همه ملاحظات ذیل دغدغه مربوط به پیشرفت و توسعه و افزایش توانایی ملی بود که البته وقتی با بسترهای اجتماعی مناسب مثل جامعه مدنی مطیع، نیروی پرکار و تحصیل‌کرده، تمایل به پس‌انداز، نرخ بهره‌وری بالا، محیط بین‌المللی مساعد و فرهنگ مساعد توسعه همراه شد، به یک دوره تقریباً ۳۰ساله رشد مداوم و پایدار اقتصادهای منطقه‌ای انجامید.

در اوایل دهه ۹۰ درحالی که اجرای سیاست‌های توصیه‌شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (نهادهای نئولیبرال) مبنی بر خصوصی‌سازی و کاهش نقش دولت در اقتصاد، حذف تعرفه‌ها و کاهش تعرفه‌های گمرکی و سیاست‌های حمایتی از بنگاه‌های داخلی (معروف به سیاست‌های تعدیل) در کشورهایی چون برزیل، آرژانتین و روسیه، این کشورها را درگیر بحران‌هایی شدید کرده بود، نگاه جهانی متوجه آسیای شرقی شد که در آن روندی از توسعه موفق به اتکای دولت و نقش حمایتی و جهت‌دهنده آن به بازار، بدون توجه به توصیه‌های نهادهای بین‌المللی شکل گرفته بود. شکل‌گیری تجربه‌های موفق دموکراسی در برخی کشورهای منطقه مانند کره (پس از یک دوره طولانی دیکتاتوری) به این شور و شوق افزود. آگاهی از این تجربه و بررسی‌های انجام‌شده پیرامون نقش آفرینی موفق دولت در توسعه اقتصادی عامل مهمی در گذار از تأکید بر سیاست‌های «اجماع واشنگتنی» (یا همان سیاست‌های تعدیل نئولیبرالی) به «اجماع پساواشنگتنی» در مطالعات توسعه شد که جوهره آن تأکید بر نقش نهادهای کارآمد سیاست‌گذار در شکل‌دادن به یک تجربه موفق توسعه است (برای آگاهی از تجربه سیاست‌های تعدیل ر.ک. ویلیامسون، ۱۳۸۳، ص ۶۹-۵۹؛ استگلیتز، ۱۳۸۳ (الف)، ص ۱۲۳-۷۴، ص ۱۷۷-۱۳۲). اوج این توجه به موفقیت‌های الگوی دولت توسعه‌گرا در عرصه بین‌المللی به انتشار دو گزارش بانک جهانی (به عنوان یکی از اصلی‌ترین حامیان سیاست‌های تعدیل و مخالف نقش آفرینی دولت) در خصوص تجربه شرق آسیا و تأثیر آن در دگرذیسی تحلیل‌ها درباره ماهیت و نقش دولت در روند توسعه بود (ر.ک. بانک جهانی، ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹).

۳. بحران مالی ۱۹۹۷م و مباحثه پیرامون ماهیت بحران نسل دوم دولت‌های توسعه‌گرا

درحالی که روند توسعه آسیای جنوب شرقی توجهات جهانی را به خود جلب کرده بود، بحران ناگهانی مالی در سال ۱۹۹۷م کشورهای منطقه را در خود فرو برد. سقوط اقتصادهای منطقه باعث شکل‌گیری این دیدگاه شد که گویی «معجزه آسیایی» توهمی بیش نبوده است. این حادثه به سرعت به عنوان نشانه‌ای از آغاز دوران بحرانی دولت‌های توسعه‌گرا تلقی شد و عده‌ای از پایان عصر دولت‌های توسعه‌گرا در جهان سخن گفتند (برای نمونه ر.ک. Garran, 1998, Jomo, 2001: p 4؛ برای اشاره به این بحث‌ها ر.ک. ایوانز، ۱۳۸۲، ص. ۲۵). بحث پیرامون بحران به این سطح محدود نماند، بلکه باعث شکل‌گیری مباحثه‌ای شد که بحران را در پیوند با روند جهانی‌شدن و ماهیت دگرگون‌شونده ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دنیای امروز تحلیل می‌کرد و معتقد بود که دولت توسعه‌گرای آسیایی بر بستری رشد و تکامل یافته که جهانی‌شدن این بسترها را به چالش کشیده و ناچار دولت‌های توسعه‌گرا دچار بحران ساختاری شده‌اند (Jin-young, 2002, pp19-20). در این معنا، باور تحلیل‌گران آن بوده که دولت توسعه‌گرای نسل دوم بر بستر ساختارهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی شکل گرفته و در دوران پس از جنگ سرد تکوین و رشد یافته است. جهانی‌شدن با این تفسیر، به معنای دگرگونی تدریجی بسترهای ساختاری در سطوح متفاوتی است که محدودیت‌هایی را برای بازیگرانی که به شیوه‌های رفتاری مناسب دوره قبلی خود کرده‌اند ایجاد می‌کند و امکان‌هایی را برای شیوه‌های نوین رفتاری فراهم می‌سازد.

در استدلال این گروه، چه تعریف دیوید هاروی از جهانی‌شدن به‌عنوان «فشرده‌گی زمان و مکان» و چه تعریف گیدنز از آن به‌عنوان «جهانی‌شدن امر محلی و محلی‌شدن امر جهانی» را در نظر بگیریم (برای تعاریف ر.ک. سلیمی، ۱۳۸۴؛ گیدنز، ۱۳۸۷، ص. ۱۰۱-۷۴؛ Harvey, 2000, pp19-22)، این روند متضمن دگرگونی‌های اساسی در ساختارهای شکل‌دهنده به محیط کنش‌های بازیگران است؛ ساختارهایی که مانوئل کاستلز آن‌ها را در ذیل ۳ دگرگونی عمده: «تجدید ساختار سرمایه‌داری»، «انقلاب تکنولوژیک» و «فرهنگ مجاز واقعی» دسته‌بندی کرده است (کاستلز، ۱۳۸۵، ج ۱). وی در

۱. بحران در جولای ۱۹۹۷ با فروپاشی نرخ پول ملی تایلند (بات) آغاز و به کشورهای منطقه تسری یافت. سقوط ارزش پول، فروپاشی بازارهای مالی، ورشکستگی بنگاهها، خروج سرمایه‌گذاران خارجی و نهایتاً یک رکود طولانی از ابعاد این بحران بود.

بخشی از جلد سوم کتاب خود در توضیح بحران مالی سال ۱۹۹۷م، بحران را ذیل دگرگونی‌های ساختاری صورت‌گرفته در دوران جهانی‌شدن و ناتوانی بازیگران توسعه منطقه (دولت‌ها و بنگاه‌ها) برای تطابق با شرایط جدید توضیح می‌دهد. کاستلز در مفهوم‌بندی ارتباط مابین نقش تاریخی دولت توسعه‌گرا در منطقه، ذهنیت و انتظار موجود در بازارهای ملی و شرکت‌ها از دولت، و نیز جهانی‌شدن و نتایج بلافصل آن برای این منطقه، به نکاتی اشاره می‌کند که حاوی یک دگرگونی بزرگ در بستر نهادی دولت توسعه‌گرای جنوب شرقی است (۱۳۸۵، ج ۳، ص ۲۵۲). چنانکه پیش‌تر توضیح داده شد، رابطه دولت، بنگاه‌ها و بازارهای مالی در منطقه، رویکردی کاملاً حمایت‌گرایانه بود که مطابق آن دولت همان‌طور که رهنمودهای کلان را به این نهادها ارائه می‌کرد، طبعاً هرگاه مشکلی ایجاد می‌شد، انتظار آن بود که دولت مسئله را حل کند.

بحث کاستلز آن است که به‌طور کلی در فرآیند توسعه سریع شرق آسیا که از اوایل دهه ۱۹۶۰م تا اواسط دهه ۱۹۹۰م اتفاق افتاد، این اقتصادها در برابر بحران‌های بازارهای مالی جهانی و همچنین در برابر رقابت تجارت خارجی از حمایت دولت‌هایشان برخوردار بودند؛ این درحالی بود که در دهه ۹۰ اقتصادهای منطقه آن‌قدر رشد یافتند که در آستانه دروازه‌های اقتصاد رقابتی بین‌المللی قرار بگیرند؛ اقتصاد رقابتی‌ای که به گفته تحلیل‌گران جهانی‌شدن، نیرومندترین وجه تجربه جهانی‌شدن می‌باشد و ماهیت آن ادغام سریع اقتصادهای ملی در یک بازار جهانی با ماهیت سیال و رقابتی است. مسئله آن بود که در میانه دهه ۹۰ و درحالی که جهانی‌شدن اقتصاد به‌شدت در حال رشد و به‌هم ریختن ساختارهای بسته اقتصادی دوران پس از جنگ دوم بود، بنگاه‌های تولیدی و بازارهای مالی آسیای شرقی که برای چندین دهه زیر چتر دولت به فعالیت پرداخته بودند، به بازیگرانی در عرصه جهانی تبدیل می‌شدند و وقتی مقیاس این اقتصادها، ابعاد این شرکت‌ها و پیوند متقابل آن‌ها با شبکه‌های جهانی سرمایه‌داری به پیوند دوجانبه با اقتصاد جهانی انجامید، دولت‌ها دیگر نمی‌توانستند حرکت‌های سرمایه، کالا و خدمات را کنترل یا حمایت کنند. بازارهای مالی و شرکت‌های آسیایی که دیگر از حمایت دولت برخوردار نبودند، قافیه را به جریان‌های جهانی سرمایه باختند و بحران فرارسید (کاستلز، ج ۳، ص ۲۵۳).

بر بستر این نوع از تحلیل‌هاست که این پرسش و مسئله بزرگ طی یک دهه گذشته مطرح بوده که آیا جهانی‌شدن با پیامدهای خود اساساً بسترهای ساختاری تاریخی دولت توسعه‌گرا را که مبتنی بر سلطه دولت، مرزهای ملی، اعمال تعرفه و سیاست‌های حمایتی و... بوده، از بین برده است؟ حامیان این بحث استدلال خود را با ذکر تاثیرات ساختاری‌ای که جهانی‌شدن را از

طریق بسترهای دولت توسعه‌گرا دچار بحران کرده است مطرح می‌کنند که شامل نکات زیر است.

(الف) مخدوش‌شدن مفهوم حاکمیت ملی. دولت توسعه‌گرا بر بنیاد نظم دولت - ملت و مرکزکشی‌های قاطع میان حوزه‌های اعمال حاکمیت شکل گرفته است. اندیشه و عمل دولت توسعه‌گرا دربرگیرنده این نکته است که دولت‌های تازه‌ظهور در متن یک نظم بین‌المللی تثبیت‌شده سلسله‌مراتبی برای موفقیت در مسیر صنعتی‌شدن از طریق نظام کارآمد حمایتی، به‌ناچار باید نظارت دقیقی بر مرزهای ملی خود داشته باشند. این درحالی است که در ساده‌ترین شکل، جهانی‌شدن به عنوان فرایندی از سیالیت مرزها و کاهش قدرت حاکمیتی دولت‌های ملی و ستفالیایی تعریف می‌شود (شولت، ۱۳۸۳، ص ۸۲-۶۱؛ سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۴۲-۳۲؛ گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۶۴۵؛ Strang, 1996.p3.Scholte.2000.Daglas.2000.pp.134-139).

(ب) تقویت جوامع مدنی ملی و بین‌المللی. درحالی که انفعال جامعه مدنی از ویژگی‌های تجربه دولت‌های توسعه‌گرا بوده است، در عصر جهانی‌شدن از یک‌سو عاملیت دولت‌ها در کنترل مرزها و تعیین مقدرات جهانی به‌واسطه سیالیت مرزها و پیدایی بازیگران فراملی جدید به چالش کشیده شده و از سوی دیگر جهانی‌شدن متضمن زایش و خیزش و افزایش تحرکات گروه‌های قومی و هویتی، پیدایی جنبش‌های جدید اجتماعی و فعال‌شدن شکاف‌های غیرفعال اجتماعی است که به‌صورت جدی انفعال جامعه را به چالش می‌کشد و منبع مقاومت در مقابل الگوی سنتی اعمال اقتدار می‌شود (کاستلز، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۳۶۷-۲۲، نش، ۱۳۸۴، ص ۱۸۶-۱۸۲).

(ج) روند دمکراتیزاسیون و بحران حکومت‌های استبدادی. دولت‌های توسعه‌گرا اغلب با نبود مردم‌سالاری و نخبه‌گرایی گره خورده‌اند که خود ناشی از ضرورت‌های توسعه سریع بوده است (لفت ویچ، ۱۳۸۵، ص ۲۵۵-۲۵۲). این درحالی است که رویدادهای سه دهه اخیر در جهان نشان می‌دهد که ما با روندی از دموکراتیک‌شدن روبه‌رو بوده‌ایم (هاتینگتون، ۱۳۸۲). این به آن معناست که جهانی‌شدن و مناسبات ساختاری حاکم بر آن، شرایط نامساعدتری برای حکومت‌های استبدادی و شرایط مساعدتری را برای دموکراسی‌ها به‌وجود آورده‌اند و ازاین‌رو تشکیل و حفظ یک حکومت غیرمردم‌سالار آن‌هم در شکل توسعه‌گرا و کارآمد آن، بسیار دشوار تلقی می‌شود.

(د) بحران دستگاه بوروکراتیک کلاسیک و روند کوچک‌شدن بدنه دولت‌ها. یکی از تحولات عصر جهانی‌شدن، گذار از بوروکراسی‌های سلسله‌مراتبی و انعطاف‌ناپذیر وبری به عصر سیستم‌های شبکه‌ای و انعطاف‌پذیر است. این به معنای آن است که یکی دیگر از شرایط ساختاری دولت توسعه‌گرا، یعنی اتکا به یک بوروکراسی بزرگ، زیر سوال رفته است.

ه) پیوند یافتن بازارهای اقتصادی و کاهش سیاست‌های حمایتی مبتنی بر تعرفه‌گذاری. تعرفه‌گذاری، هم‌زاد تاریخی دولت توسعه‌گراست؛ درحالی که واقعیت بدیهی جهانی‌شدن حول برداشتن مرزها و کاهش تعرفه‌ها شکل گرفت و بحث پیرامون آن مهم‌ترین بعد مذاکرات جهانی‌شدن است. از میان رفتن تدریجی مقوله نظام حمایتی در حقیقت به معنای از بین رفتن تدریجی امکان ایفای نقش «قابلیگی» برای اقتصادهای ملی از سوی دولت است (ایوانز، ۱۳۸۰، ص ۴۸).

جمع‌بندی حاصل از این استدلال‌ها آن است که دولت توسعه‌گرای نسل دوم بر بسترهای ساختاری‌ای شکل گرفته است که جهانی‌شدن در روند پیدایش و گسترش خود، آن‌ها را مخدوش ساخته و در حال ازمیان بردن سریع آن‌هاست. بر بستر این شرایط ساختاری دگرگون‌شونده، دولت‌های توسعه‌گرا نیز در بحران قرار گرفته‌اند. اکنون این مسئله پیش روی ماست که آیا دولت‌های توسعه‌گرا در دنیایی که روبه‌روز جهانی‌تر و بی‌مرزتر می‌شود، در حال زوال هستند و امکان شکل‌گیری چنین تجربه‌هایی در جهان سوم از بین رفته است؟

۴. جهانی‌شدن؛ دگرگونی‌های ساختاری و پیدایش نسل سوم دولت‌های توسعه‌گرا

پاسخ ما به این مسئله که آیا دوره دولت‌های توسعه‌گرا روبه پایان است، اساساً منفی است و معتقدیم در دوره جهانی‌شدن نیز مانند هر دوره‌ای از تاریخ توسعه، همواره امکان شکل‌دادن به دولت‌هایی که در محوریت توسعه کشورهای قرار داشته باشند، وجود دارد. در این راستا، نخست به نقد مفروضات بنیادین دیدگاهی که به مرگ دولت توسعه‌گرا در شرایط جهانی‌شدن معتقد است خواهیم پرداخت و آنگاه استدلال خواهیم کرد که گرچه در محیط ساختاری جدید دولت‌های توسعه ویژگی‌های نوینی به خود خواهند گرفت، ولی آنها در محیط جدید نیز بازیگران محوری توسعه کشورهای خواهند بود؛ هرچند این محوریت را از طریق جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های متفاوت از نسل قبلی دولت‌های توسعه‌گرا به انجام برسانند.

تمامی استدلال‌های ارائه‌شده در خصوص پایان دوره دولت‌های توسعه‌گرا بر بستر شرایط جهانی‌شونده، با این فرض و باور آغاز می‌شود که جهانی‌شدن نیرویی دگرگون‌کننده است که در حال ایجاد دوران جدیدی است که در آن شرایط ساختاری متفاوتی حاکم و تعیین‌کننده موقعیت و اولویت‌های بازیگران است و طبعاً در دوران جدید بازیگران برآمده در دوره قبلی شرایط دشواری خواهند داشت و دچار بحران خواهند شد. طبیعی است که در مقابل این رویکرد، مخالفان بسیاری وجود دارند. از یک سو نظریه‌پردازانی هستند که باور دارند در خصوص مقوله جهانی‌شدن اغراق بزرگی وجود دارد که مایل است القا کند ما شاهد یک گسست تمام‌عیار از گذشته و شرایط حاکم بر آن هستیم. در رأس منتقدان بحث جهانی‌شدن،

نظریه‌پردازان نئورئالیستی چون کنت والتز، رابرت گیلپین، استفن کرزنر، پل هرست و گراهام تامپسون قرار دارند که که گرچه باور دارند ما در شرایط جدید شاهد به هم پیوستگی بیشتر نسبت به گذشته هستیم، ولی این به معنای گسست ساختاری نسبت به گذشته نیست؛ چراکه همچنان دولت‌ها بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هستند و مقدرات جهانی را بر اساس منافع و دیدگاه‌های خود رقم می‌زنند و اساساً واقعیت‌های موجود را می‌توان در قالب رویکردهای کلاسیک توضیح داد (برای این نقدها ر.ک. سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۷۸-۱۱۶؛ waltz, 1999؛ گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۸۷). باوجود آنکه رویکرد پیش‌گفته به ما در خصوص زیاده‌روی در تحلیل تغییرات صورت‌گرفته هشدار می‌دهد، ولی قالب تنگ آن برای تحلیل همه تحولات، خصوصاً در حوزه فناوری‌های اطلاعاتی، اقتصاد بین‌الملل و دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی کافی نیست. چنانکه کاستلز اشاره می‌کند، بنیادهای ساختاری جهان چنان در حال تحول است که عملاً ما وارد دوران جدیدی شده‌ایم؛ ولی مسئله آن‌گونه که عده‌ای مانند کینچی اوهمای در تحلیل خوش‌بینانه لیبرال عنوان می‌کنند نیست که از فرارسیدن «دنیای بدون مرز» سخن می‌گوید (گیدنز، همان، ص ۸۸).

در مقابل دو موضع «شک‌گرایان» و «افراط‌گرایان»، گیدنز از موضع «دگرگونی‌گرایان» دفاع می‌کند که عنوان می‌کنند تحولات بزرگی اتفاق افتاده که در حال ازمیان برداشتن فزاینده مرز امر داخلی و امر بین‌المللی است و این دو حیطه را به یکدیگر پیوند می‌دهد، بازیگران جدیدی وارد عرصه بین‌المللی شده‌اند، جوامع و گروه‌های مدنی فعال‌تر از هر دورانی هستند، دموکراسی الگوی عام و پذیرفته‌شده حکمرانی است و ما بیش از هر دورانی شاهد حکومت‌های مردم‌سالار در جهان هستیم. درعین‌حال شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد دولت‌ها همچنان بازیگران اصلی نظام بین‌الملل، اعمال‌کننده حاکمیت بر مرزها و بازارهای ملی، و تعیین‌کننده و جهت‌دهنده اصلی مقدرات کشورها به‌شمار می‌روند و عملاً روندهای جهانی و مناسبات کلان را شکل می‌دهند (برای نمونه ر.ک. استیگلیتز و چارلتون، ۱۳۸۷).

نکته جالب‌تر اینکه شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد ما با روندی از تقویت کنترل‌ها بر مرزهای ملی روبرو هستیم که خلاف ادعای معمول در خصوص روند شتابان بازگشایی مرزهاست. به‌واسطه همین روندها بود که از اواخر دهه ۹۰ بحثی در غرب شکل گرفت که در آن از مرکانتلیسم و ناسیونالیسم اقتصادی نوینی سخن گفته می‌شود که در قالب آن دولت‌ها در حال تدوین سیاست‌های حمایتی، ایجاد تعرفه‌های نوین در حیطه‌های ملی هستند. افزون‌بر این در کنار شواهدی که حاکی از کاهش کنترل دولت‌ها بر فرایندها می‌باشد، شواهدی نیز در دست است که در سال‌های اخیر نقش دولت‌ها در جوامع و اقتصاد و نیز کنترل بحران‌هایی چون بحران مالی اخیر در حال افزایش است (برای آگاهی از گزارش این روند ر.ک.

«درواقع بیشتر دولت‌ها در عصر جهانی شدن عملاً تعداد کارمندان، بودجه، دامنه فعالیت‌ها و امکانات نظارتی خود را گسترش داده‌اند» (Stiglitz, 2003، ج ۱، ص ۶۹).

نتیجه آنکه ما در وضعیتی زندگی می‌کنیم که در آن دولت‌ها همچنان بازیگران اصلی نظام بین‌الملل و ناچار عاملان اصلی توسعه یا عقب‌ماندگی‌ها هستند. این درحالی است که سیالیت سرمایه، رویش بازیگران بین‌المللی جدید، ادغام بازارها، کاهش قدرت دولت، خیزش جنبش‌های جدید اجتماعی و... نیز پدیده‌های واقعی هستند. همه این پدیده‌ها حاکی از آن است که ما در دوره جهانی با وضعیت «تداوم در عین گسست» نسبت به دوران قبلی مواجهیم. از یک سو به واسطه دگرگونی ساختاری صورت گرفته، ما با شرایط متفاوتی روبرو هستیم که در آن اقتصاد و سیاست و فرهنگ در فضایی متفاوت تنفس می‌کنند و در این میان نقش و ماهیت دولت‌ها دچار تفاوت‌هایی می‌شود و دولت‌ها برای نقش‌آفرینی در مسیر توسعه و زمینه‌سازی برای استفاده از فرصت‌های جهانی شدن و دوره‌ای از تهدیدهای آن، باید ویژگی‌های نوینی به خود بگیرند و ویژگی‌ها و سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های قدیمی (گرچه موفق در دوره قبلی) را کنار بگذارند.

مسئله آن است که وقتی جهانی شدن را برخلاف تصور بدبینانه دیدگاه‌های چپ و رویکرد خوش‌بینانه لیبرال‌ها، وضعیتی دربردارنده فرصت‌ها و تهدیدها برای توسعه کشورهای بدنام، به‌ناچار تأیید خواهیم کرد که بهره‌برداری از فرصت‌ها و دورماندن از تهدیدهای وضعیت نوپدید، وابسته به این است که کشوری قادر باشد سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های خود را به‌گونه‌ای تنظیم کند که بتواند با تطبیق با این شرایط از فرصت‌های آن بهره‌مند و از زیان‌های آن به‌دور باشد و پذیرش این موضوع خود تأییدی است دوباره بر نقش تعیین‌کننده دولت و نهادهای آن در دوره جهانی شدن (Stiglitz, 2003؛ کاستلز، ج ۳، ۱۳۸۵، فصل ۴؛ استیگلیتز و چارلتون، ۱۳۸۷، ص ۳۷؛ فریدمن، ۱۳۸۸). شواهد نشان می‌دهد دولت‌هایی غیرتوسعه‌گرا و بدون قابلیت‌های نهادی، به‌واسطه مدیریت نادرست باعث افزایش آسیب‌پذیری اقتصاد ملی خود در مقابل فرایندهای جهانی شونده اقتصادی شده‌اند. ایوانز معتقد است که دلیل اصلی بحران شرق آسیا را باید ذیل ضعف دولت و بنگاه‌ها در رویارویی با مدیریت جهانی شدن تحلیل کرد (ایوانز، همان، ص ۲۶-۲۵؛ Stiglitz, 2003).

از این‌رو نتیجه حاصله آن است که در بستر شرایط جهانی دگرگون‌شده، جایگاه و نقش دولت در روند توسعه از میان نمی‌رود، بلکه دچار تفاوت‌هایی می‌شود. اساساً یکی از شرایط دولت توسعه‌گرا درک شرایط محیطی، شناخت روندها، داشتن انعطاف برای تطابق و سیاست‌گذاری کارآمد مطابق شرایط همواره دگرگون‌شونده جهانی برای رشد توان تولید و

توان رقابت ملی و حضور در بازارهای جهانی است. به اتکای این مباحث می‌توان برآیند حاصل از دگرگونی‌های به‌دست‌آمده از جهانی‌شدن و دولت توسعه‌گرا را، شکل‌گیری فرم جدیدی از دولت‌های توسعه‌گرا دانست که خود را با شرایط جدید تطبیق داده است.

۵. نسل جدید دولت‌های توسعه‌گرا و مسئله حکمرانی خوب

توسعه‌گرا بودن یک دولت وابسته به مجموعه ویژگی‌های خاص دولت‌های توسعه‌گرا در مقطعی خاص از تاریخ نیست، بلکه بر اساس تعریف اولیه، چنین دولتی دارای چشم‌انداز، رهبری و ظرفیت نهادی لازم برای ایجاد بسترهای حرکت توسعه‌ای است و اصل اساسی در این فرایند، انعطاف‌پذیری دولت برای تطابق دادن ساختار و سیاست‌های خود مطابق با نیازهای توسعه در مکان و زمان خاص خواهد بود. به این معنا دولت‌های توسعه‌گرای دوران جهانی‌شدن، مانند نسل‌های توسعه‌گرای قبلی نقش اصلی را در توسعه خواهند داشت؛ ولی ساختار و جهت‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های خود را مطابق ساختارهای حاکم بر آن مرحله از روند سرمایه‌داری تطبیق خواهند داد (Wong, 2004, 345-360). در شکل جدید دولت‌های توسعه‌گرا که می‌توان در انتظار آنها بود و ما آنها را «نسل سوم دولت‌های توسعه‌گرا» می‌نامیم، شاهد یک دولت نیرومند شکل‌دهنده به توسعه درعین انعطاف‌پذیری در مقابل شرایط ساختاری عرصه بین‌المللی و جامعه و نهادهای داخلی هستیم. این نوع دولت توسعه‌گرا را برخی «دولت توسعه‌گرای منعطف» (Wong, 2004, O, riain, 2001) نام داده‌اند؛ چراکه آنها باید خود را با یک سرمایه‌داری اطلاعاتی، چالش‌های پیش‌روی حکمرانی و مدیریت کلاسیک، جامعه مدنی فعال، مشارکت فعال مردم، فرهنگ سیال و... تطبیق دهند، وگرنه در تحقق توسعه موفق نخواهند بود (Ji-young, 2002, pp19-22). ولی مانند واقعیتی که در خصوص جهانی‌شدن پیش‌تر عنوان شد، در این حوزه هم ما با گسستی کامل روبرو نخواهیم بود، بلکه دولت توسعه‌گرای عصر جهانی‌شدن، دارای ویژگی‌هایی از دولت‌های توسعه‌گرای نسل قبل خواهد بود و از سوی دیگر ویژگی‌های دیگری را وانهاده، با شرایط جدید تطبیق خواهد یافت. نخست به ویژگی‌هایی می‌پردازیم که با دوره قبلی اشتراک دارند و سپس حوزه‌های تحول را برخواهیم شمرد.

نخستین ویژگی‌ای که در دوره حاضر نیز باید حفظ شود، چیزی است که ایوانز آن را «استقلال مبتنی بر جامعه» نامیده است و آن را ویژگی اساسی دولت توسعه‌گرای آسیای جنوب شرقی دانسته است. اینجا مدلی از پیوند و همکاری دولت، بنگاه‌های خصوصی و جامعه مدنی برقرار می‌شود که در آن دولت به‌واسطه استقلال نسبی خود از جامعه قادر است بنگاه‌ها را حمایت کند و آنها را حول سیاست خاصی گرد آورد. تردیدی نیست که این الگوی قدیمی در

شرایط جدید با دشواری‌هایی روبروست (از جمله دولت استبدادی را به ذهن می‌آورد)؛ به همین دلیل است که ایوانز عنوان می‌کند هر کشور باید مدلی از روابط دولت و جامعه را پیاده کند که با شرایط خاص آن کشور و ویژگی‌های فرهنگی آن متناسب باشد. وی با توجه به روند فزاینده قدرت جامعه و نهادهای خصوصی عنوان می‌کند: «باید اتکای به جامعه را به گروه‌های اجتماعی دیگری هم بسط داد، قدرت روبه‌رشد سرمایه خصوصی مهار شود و توازن بین خودگردانی و اتکا به جامعه از نو برقرار شود». ذیل همین توصیه، ایوانز می‌گوید: «دستگاه دولتی منسجم و توانمند همچنان اهمیت دارد، اما در اقتصاد جهانی شدن کنونی دیگر مثل آنچه طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در کشورهای موسوم به ببرهای شرق آسیا پیش آمد، آن‌گونه از اتکا به جامعه که فقط مبتنی بر ارتباط با نخبگان صنعتی باشد، کارساز نخواهد بود. صنعت داخلی هرچه بیشتر به ارتباط‌های فراملی متکی شده است و پروژه‌های آینده‌اش را احتمالاً متکی بر اتحاد با شرکت‌های فراملی خواهد بود، نه اشتراک با دولت» (ایوانز، ۱۳۸۲، ص ۲۸-۲۴). حفظ (همراه با تطابق) نقش بالادستی و جهت‌دهنده دولت به بنگاه‌ها و جامعه مدنی در عین پیوند با آنها از این جهت مهم است که بدون این ویژگی اساساً سخن گفتن از دولت سوق‌دهنده جامعه به سوی توسعه بی‌معنا خواهد بود. همراه با حفظ این جایگاه برای دولت است که دیگر ویژگی‌های مشترک دولت توسعه‌گرای جدید با دولت توسعه‌گرای نسل قبل مشخص می‌شود؛ مانند وجود یک بوروکراسی توانمند و توسعه‌گرا، نقش دولت در انباشت سرمایه (از راه کمک به پس‌انداز و جلب سرمایه خارجی)، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، آموزش و پژوهش، حمایت از بازار ملی و اصلاح انحرافات بازار. ولی اقدام دولت در این راستا نباید لزوماً با روش‌هایی که نسل قبلی دولت‌ها از آن راه بسترهای توسعه را فراهم آورده‌اند، انجام شود.

در ابعادی که دولت توسعه‌گرای نسل جدید باید تغییراتی نسبت به قبل ایجاد کند، می‌توان به نکات زیر اشاره کرد: این دولت باید توجه جدی به رقابت داشته باشد و این به آن معناست که این دولت لزوماً کنترل کمتری بر روی بازار نسبت به هم‌تایان نسل قبل اعمال می‌کند. در اینجا نقش دولت در سیاست‌گذاری‌های کلان و در مقام مکمل بازار جلوه‌گری بیشتری خواهد داشت (استیگلیتز، ۱۳۸۳(الف)، ص ۱۱۰-۱۰۵). دولت در این حوزه باید به بده‌بستان‌های گسترده‌تری با دولت‌ها و خصوصاً شرکت‌های چندملیتی برای ایجاد همکاری‌های مشترک برای جلب سرمایه‌گذاری و تکنولوژی اقدام کند. داشتن برنامه جدی و مستمر برای کارآمدتر کردن هرچه بیشتر دولت، امری محوری است که از طریق برنامه‌ای برای اصلاح نهادها و ارتقا کیفیت برنامه‌ریزی و اجرای آن‌ها محقق می‌شود؛ اقدامی که در مجموع باعث ارتقای ظرفیت دولت در مسیر تحقق توسعه می‌گردد.

پژوهشگران بر این باورند که تأکید بر مقوله «ظرفیت» دولت باعث می‌شود تا یک نقطه اشتراک جدی میان ادبیات دولت توسعه‌گرا و ادبیات مربوط به «حکمرانی خوب» به وجود آید (Fritz and rocha menocal.2007.p.537). آنچه در قالب ادبیات حکمرانی خوب برای ارتقای قابلیت و کارایی نهادها و مجموعه حکمرانی ملی توصیه می‌شود، می‌تواند در راستای تقویت بسترهای نهادی دولت توسعه‌گرا در محیط، دگرگون‌شونده تلقی شود. در تعریف حکمرانی خوب، برنامه عمران سازمان ملل آن را «مدیریت امور عمومی بر اساس حاکمیت قانون، دستگاه قضایی کارآمد و عادلانه و مشارکت گسترده مردم در فرایند حکومت‌داری» تعریف کرده است. این اقدامات اصلاحی شامل فرایندی از تقویت قانون و حقوق مالکیت و جلوگیری از اقدامات خودسرانه و امنیت‌زدا در کشور از راه شفافیت‌بخشیدن به قوانین و تقویت قوه قضائیه مستقل، شایسته‌سالاری و تقویت تخصص‌گرایی، مبارزه نهادی با فساد، تقویت پاسخ‌گویی و درنهایت زمینه‌سازی برای مشارکت هرچه بیشتر مردم در امور است. این اصلاحات تأثیری مشخص بر محیط نهادی فعالیت اقتصادی و فضای کسب و کار دارد که می‌تواند مشوق و مقوم فرایند توسعه ملی باشد (استیگلیتز(الف)، ۱۳۸۳، ص ۱۱۴-۱۱۰؛ استیگلیتز(ب)؛ ۱۳۸۳؛ ص ۱۶۰-۱۴۷). با وجود نگاه آرمانی موجود در ادبیات یادشده، تردیدی نیست که دولت‌های توسعه‌گرا قادرند تا با استفاده متناسب از این توصیه‌ها، قابلیت‌ها و ظرفیت‌های خود را افزایش داده، خود را با شرایط جدید سازگارتر کنند.

نتیجه

هدف اولیه این مقاله، معرفی الگوی دولت‌هایی است که با قابلیت‌های نهادی، جهت‌گیری و سیاست‌گذاری‌های خود عامل تحقق توسعه سریع در کشورهای تحت حاکمیتشان بودند و موفق شدند در مدتی کوتاه کشور خود را از عقب‌ماندگی نجات دهند. ایده اصلی آن بود که با وجود ویژگی‌های مشترک میان نسل‌های مختلف دولت توسعه‌گرا، این دولت‌ها به واسطه محیط داخلی و بین‌المللی حاکم بر آن‌ها، در هر دوره با ویژگی‌های متفاوتی نسبت به نسل قبل مشخص می‌شوند. اگر نسل اول دولت‌های توسعه‌گرا با ویژگی‌هایی چون درگیری‌های شدید در متن رقابت‌های سیاسی قدرت‌های بین‌المللی، جهت‌گیری امپریالیستی، نظامی‌گری، ایدئولوژی ملی‌گرایانه رمانتیک، پیگیری سیاست توسعه‌ای به‌عنوان ابزار رقابت‌های سیاسی، استقلال دولت از جامعه، محوریت نخبگان و بوروکراسی؛ و نسل دوم این دولت‌ها با ویژگی‌هایی چون قرارگرفتن در زیر مجموعه بلوک غرب در نظام دوقطبی، ملی‌گرایی غیررمانتیک، پرهیز از درگیری در رقابت‌های نظامی، استراتژی توسعه صادرات، جلب سرمایه‌گذاری خارجی، انفعال جامعه، محوریت نخبگان و بوروکراسی شناخته شده‌اند؛ نسل

سوم دولت‌های توسعه‌گرا در شرایط جدید احتمالاً با ویژگی‌هایی چون پیوند بیشتر با جامعه مدنی و کاهش کنترل بر بازار، ملی‌گرایی مدنی، تلاش در راستای مشارکت بیشتر مردم در امور تصمیم‌گیری، تلاش در راستای ایجاد شفافیت و غلبه محوریت اقتصاد به سیاست و... شناخته خواهند شد. این دیدگاه به معنای پاسخ به رویکردی است که جهانی‌شدن را پایان دوران دولت توسعه‌گرا می‌داند و عنوان می‌کند که جهانی‌شدن با تغییرات دگرگون‌ساز خود، بستری را که دولت توسعه‌گرای نسل دوم بر آن مبتنا یافته، از بین برده است و لذا این نوع از دولت‌ها در بحران قرار گرفته‌اند. استدلال ما در مقابل این رویکرد آن بود که جهانی‌شدن گرچه بسترهای ظهور نسل دوم دولت توسعه‌گرا (تجربه آسیای شرقی) را مخدوش کرده است، ولی این به معنای پایان دولت توسعه‌گرا نیست؛ چراکه توسعه‌گرا بودن یک دولت نمی‌تواند برحسب مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی خاص دوره‌ای از تاریخ نسلی خاص ارزیابی شود، بلکه توسعه‌گرا بودن برحسب وجود یک چشم‌انداز توسعه‌ای و داشتن ظرفیت نهادی مناسب برای تحقق توسعه ملی از سوی دولت و بوروکراسی تعریف می‌شود و این به آن معناست که اتفاقاً دولت‌ها برای توسعه‌گرا بودن باید متناسب با شرایط ساختاری محیطی حاکم بر خود ویژگی‌های خود را متحول سازند. به عبارت دیگر، انعطاف‌پذیری دولت‌های توسعه‌گرا در دوره دگرگونی‌های حاصل از تحول ساختاری، مستلزم جذب دگرگونی‌هایی چون کاهش توان اعمال قدرت دولت‌ها بر جامعه، افزایش پیوند با اقتصاد جهانی، فعال‌شدن جامعه مدنی، اقتصاد و فرهنگ جهانی‌شونده، دگرگونی ماهیت تکنولوژی و... خواهد بود؛ چیزی که سرانجام ما را به سوی دولت توسعه‌گرای نسل سوم که برخی از آن با نام دولت توسعه‌گرای منعطف یاد کرده‌اند، رهنمون می‌سازد. در این میان دولت‌ها همچنان به فعالیت در راستای سیاست‌گذاری معطوف به ایجاد زیرساخت‌های توسعه‌ای، ایجاد شفافیت مالی و سیاسی، بهبود قوانین و سازوکارها، جلب سرمایه خارجی و انتقال تکنولوژی، حمایت از بازار داخلی، اعطای وام، حمایت از اقشار آسیب‌پذیر و... پرداخته‌اند. دولت‌ها مجبورند تا هرچه بیشتر با رقابت تازه خود مانند شرکت‌های چند ملیتی تعامل کنند و ارتباط خود را با گروه‌های اجتماعی افزایش دهند. ضمن آنکه این دولت‌ها برنامه‌ها و سیاست‌های خود را باید مطابق ویژگی‌های خاص بومی و فرهنگی خود برگزینند و به اجرا بگذارند. تاریخ توسعه مؤیدی بر این نکته است که تلفیق خلاقانه و مؤثر راه‌حل‌های جهانی در متن ویژگی‌های محلی و بومی، ضرورتی گریزناپذیر است.

مسئله اصلی آن است که دولت‌ها همچنان می‌توانند جهت‌دهنده حرکت توسعه‌ای در کشورها، بسط‌دهنده چشم‌اندازهای کارآفرینی، عامل تثبیت نهاد مالکیت، رفع‌کننده موانع نهادی توسعه، عامل سیاست‌گذاری‌های کارآمد در راستای جذب تکنولوژی و سرمایه، بسترساز

پیوندهای محیط ملی و جهانی و یا عامل تخریب فرایند توسعه‌ای، هدردهنده منابع و ظرفیت‌های ملی، تضعیف‌کننده بخش‌های مولد، عامل ایجاد بسترهای ساختاری فساد و رانت و رقابت‌ستیزی باشند.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. استیگلیتز، جوزف و چارلتون، اندرو (۱۳۸۷)، تجارت منصفانه برای همه، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: نشر چشمه.
۲. استیگلیتز، جوزف (الف) (۱۳۸۳)، ابزار بیشتر و اهداف گسترده‌تر؛ حرکت به سوی اجماع واشنگتنی، در حکمرانی خوب؛ بنیان توسعه (مجموعه مقالات)، به کوشش احمد میدری و جعفر خیر خواهان، تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس.
۳. استیگلیتز، جوزف (ب) (۱۳۸۳)، اصلاحات به کجا می‌رود: ده سال تجربه گذار. در حکمرانی خوب؛ بنیان توسعه (مجموعه مقالات).
۴. امیراحمدی، هوشنگ (۱۳۸۱)، جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی، گردآوری و ترجمه علیرضا طیب، تهران: نقش و نگار.
۵. ایوانز، پیتر (۱۳۸۲)، توسعه یا چپاول: نقش دولت در تحول صنعتی، ترجمه عباس زندیاف و عباس مخبر، تهران: طرح نو.
۶. بانک جهانی (۱۳۷۸)، نقش دولت در جهان در حال تحول، حمید رضا برادران شرکاء، تهران: مؤسسه پژوهش‌های بازرگانی.
۷. بانک جهانی (۱۳۷۹)، معجزه آسیای شرقی، ترجمه محمد تقی بانکی، تهران: انتشارات سروش.
۸. چانگ، هاجون (۱۳۸۴)، سرنگون کردن نردبان: استراتژی توسعه از منظر تاریخی. در: دولت توسعه‌گرا. ترجمه آرش اسلامی و میثم قاسم نژاد، مرکز مطالعات تکنولوژی دانشگاه شریف.
۹. درپیر، هال (۱۳۸۲)، نظریه انقلاب مارکس: دولت و بوروکراسی، ترجمه حسن شمس آوری، تهران: نشر مرکز.
۱۰. سلیمی، حسین (۱۳۸۴)، نظریه‌های گوناگون درباره جهانی‌شدن، تهران: مرکز انتشارات سمت.
۱۱. شولت، یان آرت (۱۳۸۳)، جهانی‌شدن سیاست. در: جهانی‌شدن سیاست؛ روابط بین‌الملل در عصر نوین، ویراسته جان بیلیس و استیو اسمیت، ترجمه ابولقاسم راه چمنی و همکاران. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
۱۲. فریدمن، توماس (۱۳۸۸)، جهان مسطح است: تاریخ فشرده قرن بیست و یکم، ترجمه احمد عزیزی، تهران: انتشارات هرمس.
۱۳. کاستلز، مانوئل (۱۳۸۵)، عصر اطلاعات، ج ۱ و ۳، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو چاپ پنجم.
۱۴. کاستلز، مانوئل (۱۳۸۵)، عصر اطلاعات، ج ۲: قدرت هویت، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: طرح نو چاپ پنجم.
۱۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: نشر نی چاپ دوم.
۱۶. لغت ویچ، آدریان (۱۳۸۳)، دموکراسی و توسعه، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو چاپ سوم.
۱۷. لغت ویچ، آدریان (۱۳۸۵)، دولتهای توسعه‌گرا، ترجمه جواد افشار کهن، مشهد، مرن‌دیز.
۱۸. لیست، فردریک (۱۳۸۷)، نظام طبیعی اقتصاد سیاسی: اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی، ترجمه ناصر معتمدی، تهران: انتشارات.
۱۹. لیست، فردریک (۱۳۷۲)، نظام ملی اقتصاد سیاسی، ترجمه ناصر معتمدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۰. لیست، فردریک (۱۳۸۰)، خطوط کلی نظام آمریکایی اقتصاد سیاسی، ترجمه ناصر معتمدی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲۱. مور، برینگتن (۱۳۷۲)، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۲۲. نقی‌زاده، محمد (۱۳۸۵)، مبانی فکری مدیریت اقتصاد ملی: شیوه ژاپنی، چینی و ایرانی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲۳. نورث، داگلاس سیسیل (۱۳۷۹)، ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی، ترجمه غلامرضا آزاد ارمکی، تهران: نشر نی.
۲۴. نش، کیت (۱۳۸۴)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی‌شدن، سیاست و قدرت، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران: کویر.
۲۵. ویلیامسون، جان (۱۳۸۳)، تاریخچه اجماع واشنگتنی و پیشنهاداتی برای برنامه کار اصلاحات. در: حکمرانی خوب؛ بنیان توسعه (مجموعه مقالات).
۲۶. وود، آلن (۱۳۸۴)، دمکراسیهای آسیایی، ترجمه زهرا زهرایی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۷. هابسبام، اریک (۱۳۸۳)، عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه.
۲۸. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۲)، موج سوم دموکراسی، ترجمه احمد شهسا، تهران: انتشارات روزنه، چاپ سوم.